

تاریخ میرزا لطفعلی شیرازی

۱۹ شهر البها ۱۲۷۵ / ۱۹ فروردین ۱۲۴۹

حضرت مجرب الاصل آقای میرزا ابوالقاسم خان افغان علیه السلام

محرر آثار تعقیب معرفت مختم قبل ام التون که در اثر دعای انوار سعادت

در مرتبه لیسیر از وجوه ابرار است مبارک محمود همی نسبی حاصل و از پنج دست است

ردایافته ام ضمن عرض تشکر و هم عذر خواهی باین مراتب خضوع و خضوع

قلبی را تمام با تکیه بر بدعتی و تبرکات صمیمانه بمناسبت فرارسیدن

عید سعید اعظم رضوان تقدیم و لواد کتاب خطی مربوط به تاریخ سنوات اولیه

ظهور بدیع و حرکت اصحاب بجانب قلعه شیخ طبرسی و جنگ بدست آوردن

این کتاب در سال ۱۰۲ بدیع و سواد قسمی از کتابخانه که در زمانه عمل

و اطلاع در باب نوسنده آن بدست آمدن مشروطاً جهت تحفظ آن حضرت

و سرور معظم حضرت ایدی عزیز امیر صاحب حسن بالونری علیه السلام

معرفی و اطلاع در باب نوسنده آن حضرت

اصلی در سنه چهارم ظهور و پس برادرنسند آن آقای میرزا محمد باقر طهرانی

واقف و بر طلاع عین و در قی خود بنفرانید

در ۲۵ سال قبل کتاب بدار بر نظر این جانب رسید و عرضیه لیسیر و ذیل

باعت محفل تقدیم و حال حاضر سید الله را خانه معروف است

شرفه ۱۲/۴/۱۲ بدیع مطاب ۹ فرورداد ۱۲۲۴

ساعت محفل مقدس ارواح مطاب بهائیان ایران سید الله را خانه

تقریباً معروف سید در یک جلد بار خجسته خطی در ادان ظهور مبارک بدیع بدیع

از هیات که اسم خود را تصدین نفر نموده نوشته و جناب مرحوم کامر باقر

طهرانی برادر جناب شیخ العبد علیه السلام در سفر به بارفروش بدست

آورده در سال ۱۴۱۶ هجری با مقدمه مختصری و بخط خوش عین آن را در

تعداد ۱۱۳ صفحه کاغذ ربعی و رقم و کتب بهار (نزد فرزند

نستاً دور افتاده از محبوب ببینند) گذارده اند نظر باینکه بعضی مطالب مندرج
آن لا در تاریخ ندیده بودم و از طرف دارای کتاب تاریخ دقت نظر رسید
لازم دلت روزگاری مقدمه که کاتب بالا بر تاریخچه مذکور نوشته و دو
صفحه از اول و یک صفحه از خاتمه آن را بعضی محفل مقدس برسانم مستدعی
است بامر ارجح لبواقی که تاریخچه مذکور تاکنون بدست آید هرگاه چنین
جزوه در آرزوی آن محفل مقدس نیست مقرر فرمائید عین کتاب خریداری
و یا نسخه از آن استنسخ نموده تقدیم دارم زادکم البته نماید و توفیق
تربیت حدیث بانک ایران لغت الله تعالی
در همان سال جوابی بفرموده ذیل صادر و عنایت گردید
تاریخ ۴ شهر الکرامه ۱۰۲ مطابق ۲۶ تیرماه ۱۳۱۴
تربیت حدیث بانک جناب لغت الله تعالی علیه السلام و آله و آلهم
رقم نامه مورد ۱۰۲۱۴۱۴ ضمیمه آنرا و اصل و از حدیث

روایت و تعلقات بعضی آن نفوس جلیل و قدوم نهایت کثرت حاصل گردید
رساله تاریخچه مذکور از اینجی است که مطالعه آن بر این محفل از لحاظ
تاریخ بسیار لازم شمنی است در صورت امکان اصل آن را از ابیح
و این محفل از مال و قیمت آن معلوم فرمائید تا تقدیم شود و الا ناچار
سواد آن را بفرستند بدین جهت قبول این زعمت سبب نهایت جمود
خواهد بود - فریدتایمان را سائل و ایمم نیز محفل علی کبر فردین
مهر محفل عالی بنای ایران
و چون دارنده کتاب برای فروش آن تمام نشان نمیداد لذا اسالها کند
بر جهت اندر بویست و بویست بگیری که در همه حال دستم را خیر از اصل کتاب
تحصل شد و برای اینکه نوسنت اصع را شناخته بام بهره و سود بدارد
ندم تا اینکه جناب آقای عبدالحسین خاوری ناصر دانشمند شریف به این

بنده حدس منم که ندسند ان کتاب میرزا الطغی زری بوده که در قلم جو صحیح
بوده است و نامش در جلد ۳ ظهور کن مندرج است و این کتاب نیز منس
مؤلف طبع حدس جناب تهران فاضل جناب لطف میرزا است که از ش هزاره گان
افشایه است و لا میرزا ابو طالب شهرزادی در تاریخ خود در امیرزاد الحف اله نواده
نارذکر کرده و بر اثر تحقیق بسیار و تدقیق در سایر تواریخ مخصوصاً تاریخ وقایع
شمیه تألیف لاسید حسن لاجینی زواره معلوم گردید اظهار نظر مذکور صحیح است
چونکه وقایع عرض راه وقایع قلعه را از نقل میرزا الطغی نقل نموده جس عین نشاء
این تاریخ را در تاریخ شمیه جزو نقل از میرزا الطغی میرزا آورده است در انصوری
سخن منس که مؤلف این تاریخ همان شخص مذکور است که از قلعه بافقان
ثا صحت مقدس فرسای پس از خاکه وقایع فرار گرفته اند و گوید در ۱۲۶۸
در واقعه رمی شاه شهید شده با فیض شرح فوق اظهار نظر آقای محرم باقر
طراز - که ...

والله اعلم بالصواب الافرغتمن

دانشگاه دیگری که برای بنده منور معلوم است تفسیر القیغ میباشد که در صفحه ۹
تاریخ بطور مشروح مذکور در دسته و حال انهم خود لطف میرزا از طرف حضرت امیرزاد
ببرج نغز از کجا برسی بوده که اسم میرزا آن چیست و کجاست بنده انم
موضوع دیگری که باید بعضی برسانم این است که متن تاریخ با کتب کتب نوشته
و بعضی از عبارات و جمله مارا با کتب قرمز تحریر نموده لذا این عهد در موقع تقابل
زیر عبارات نوشته شده با کتب قرمز (مخط قرمز) کشیدم و چنین آنچه در حاشیه
ثبت بود با کمال دقت یادداشت کردم که مطبوع از قلم سفید امید آنکه این
مذمت ناجیز مورد قبول واقع و حضرت با لیزر ایادی متعزز و عظیم الله با ظاهر
کام که دارند بتوانند مورد استفاده در تاریخ مودنه خودشان قرار دهند
بالتعمیم تحیات به ایش است برین احترامات فائده -
لغی الله کانت بود بودی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي قد سمعت ما غنت الورقاء العرفان على افنان سدره فواد
وعرفت ما غردت حمامة الايقان على اعضان شجرة قلبك كاتي وجدت
رواج الطيب عن قيص حبك وادركت تمام لقائك فيملا احظه كتابك
ولما بلغت اشاراتك في قيامك في الله وبقائك به وحبك احباء الله
ومظاهر اسمائه ومطالع صفاته لذا اذكرك اشارات قدسية شععانية
من مراتب الجلال ليجذبك الى ساحة القدس والقرب والجمال وتصلك الى
مقام لن تروى في الوجود الاطلاعة حضرة محبوبك ولن تروى الحق الا في يوم
لم يكن احد مدك ورا وبعد اين عبد فاني محمد باقو طهراني در سنه بكم هزار و
سيصد و نوزده هجری بعزم تجاروت بشهر ياد فروش آمد نظر بمفاد مسوده

مبارک که قرآن مجید قوله تبارک و تعالی از اجاء نصر الله والفتح وایت لنا
ید خلون فی دین افواجاً قصصها استماع نمود که در قلعه شیخ طبرسی
واصلان مقامات عشق و عرفان از عالم ناسوت وجود کنشتند و بعالم
لاهورت و بیخودی رسیدند تا در بحر فنا مستغرق نکشتند بحیط بقاع غوطه
دوشتند بمیامن توفیق از ادنی مراتب خاک با علی مدارج افلاک توفیق
نمودند و از حوض خول بشریت با وج قبول ملکیت تلقی فرمودند از پرتو
سراج و هاج و عکس شعاع لماع هدی الله لنوره من یشاء با ساکنان
ملاء اعلی و مطمئنان عالم بالا و سلك انتظام منخوط کشته بر مرتبه
رسیدند که عواقب امور قبل از ظهور مشاهده نمودند و خواهم انشا را
پیش از بروز وجود مطالعه فرمودند الحاصل نظر بمفاد من طلب شیئا
وجد وجد فانی در تخص بر آمد کتابی بدست آورد که یکی از اصحاب
قلعه شیخ بخط خود در همان زمان بعنوان تاریخ نوشته بود این فانی هم
تأسی بصاحب کتاب نموده عین کتاب را درون تصرفات و در کلیات آن
در این تاریخ بخط خود نوشت که مطالعه کند کان بخیر یادش بنماید

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قبل از آنکه بخدمت مبدء اعلا روح العالمین فداه مشرف شوم در قصبه
سلماس من محال بریز بعضی آیات و بیانات علیه از طور سنا نازل و این
عهد مجید ما مورثم که از آورده بخدمت جناب شیخ غظیم برسانم در
ارومیه اقدام نموده حق را بمن له الحق رسانیدم و ازا جمله آیات و

شئون علیہ یکی تفسیر اقیع بود که در آن علم ماکان و مایکون مندرج بود که پیش الحقیقه در کل نوشتهجات آنحضرت علم ماکان و مایکون محتوی و منظوری میباشد و لکن در این تفسیر مخصوصیتی هویدا بود و امر شده بود که این کتاب بنظر پنجفرا از کبار اصحاب آن بزرگوار برسد اول من سافر مع فی الحج یعنی حضرت قدوس دویم جناب باب سیم جناب شیخ عظیم چهارم جناب آقا سید یحیی پنجم جناب آقا حاجی سید جواد داماد بعد بدست جناب آقا میرزا عبد الوهاب اصل از اسپارند خلاصه این مشرف شدن خدمت حضرت ذکرا لله روح العالمین فداه و آمدن در خدمت آن بزرگوار بار و میتی و بعد بتبریز و مرض شد از خدمت آنحضرت و آمدن بارض زا و ارض طاح خدمت جناب آقا سید یحیی و نمودن نسخه و نسخه برداشتن آنجناب عازم بارض خاشدم در ارض سین خانه ملا محمد خدمت جناب شیخ و جناب آقا میرزا عبد الوهاب مشرف گشته و در ایجاد قلب این ذره بمقدار الهام شد که این نسخه را با بعضی نسخهجات دیگر بنوشتم و عازم گردیدم در یوم دوازدهم شهر رمضان ۱۲۶۴ هـ در راه ملاء که از محل دامقان میباشد بتراب بوسی تراب اقدام جناب باب سلام الله علیه مشرف شدم دیده و ملاحظه نمودم خود را بنور جلالش منور نمودم و بخدمت جناب مشرف گردیدم فقال له ثم حدثنا علی ما هدانا الشکر النعم توفیق را بجناب باب رسالت و در آن نوشته شده بود که جناب باب با اسم علی و جناب شیخ بابیم عظیم

زا
ن
ط
ان
ان
ان

بارك
باب
ملا حسین
و غیر

باید نامیده شوند و در آن توفیق حرام فرموده بودند که کسی این دو بزرگوار را با اسم اول بخواند و بعضی فرمایشات با جناب در آن مکتوم بود که هر سخن بجای خود ذکر خواهد شد انشاء الله چون این کتاب بخود بخد متان بزرگوار رسید در آن منزل و منزل بعد بکلا اصحاب امر فرمودند که اسم ایشان را سید علی بخوانند و هر کس جو یا شود که شماها از کجا میآیدید و بکجا میردید بگوئید از ارض قدس میآئیم و بعینت عالیات میرویم و این بزرگوار رسید علی مردم خراسان ساکن کربلا میباشد و این بند درگاه از ارض طاب بلباس درویشی آمدیم و بعد از مشرف شدن عرض کردم که در این لباس باشم یا بتبدیل نمایم آنرا آن بزرگوار امر بتبدیل فرمودند و منزل مرا منزل شیرازیه قرار دادند و در آن منزل سه استکان چائی التفات نمودند و در آن شب در خدمت آن بزرگوار شام صرف شد چون قدری از شب گذشت بیداری و داد برخواسته و اطراف اردوی کیوان شکوه کردش کردم و چون در این عالم ظاهر ساثر بودم و هنوز از آن قیودات نفسانی و انوسه بودم و از عالم باطن خبر نداشتم بسیار متفکر شدم که این قلیل اجزاء با کثرت اعداء بلکه تمام نفوس عالم عناد باین طایفه قلیل دارند چگونه اینها چنین آسودند و راحت خوابیند اند که گوید در اعلا جنت ساکنند و طبع و وجه خیالی از برای ایشان پیدا نمیشود که آیا ما را در شمنی در این عالم میباشد خلاصه آنست و اقد بدو اصحاب طواف نمودم و در آنست والد ماجد جناب ملا علی بطلای بخدمت جناب باب مشرف شد مراجعت کرد و قدری از شب باقی ماند بود که کوسر از حیل

ط
طهران

در کفیت روانه منزل مهمان دوست که بعکس نامیده اند که در بیان در عرض
راه چهار تا جبهه زنجان و سه نفر از اصحاب ملحق شدند در بین راه
خدمت جناب باب عرض کردم که جمیع اهل عالم دشمن این قلیل اصحاب میباشند
با وجود این چگونه این قسم آسوده شبها در بستر می خوابند که چه خود می کار و حفظ
میفرمایند لکن امورات باید بظاهر هم مطابق باشد امر فرمایند جمعی را شبها
قوانین اصحاب را نمایند و کتیک آوردند و بکشند آنجناب فرمودند که اینها همه اهل
علم و کتب میباشند سر رشته امورات اردو و بعضی قواعد و قانون لشکری
ندارند شما متوجه این امورات باشید این عبد عرض نمود که بنا هم کامل
نیستم مصالح هر کاری را آنجناب بهتر میدانند هر امریکه فرمایند اطاعت نمایم
در آن روز زمین قدر اخصار شد منزل وارد شدند بجهت آنجناب چادری
زدند و اصحاب در سایه دیوارها منزل نمودند و این قلعه از ابراهیم خان
و امقانی بود مستی باب ابراهیم آباد ملا احمد نامی با اتفاق ابراهیم خان خدمت
جناب طلب آمدند و بنای معارضه گذاروند انملعون واحد العین کویان
منه باین آکاظم شاه رو بود و میرزا محمد حسن اخوی جناب باب
در آن مجلس حاضر بودند و آشفتنند و فرمودند اگر بجهت آمده آمد به بخیر
و اگر بجهت استفاده آمده گوش بکلام بده شخصی در آن مجلس بایشان
برآشت و چند کلمه نامناسب گفت ایشان متغیر شدند و اصحاب هم
برآشفتنند نزدیک بود که شمشیرها از غلاف کشید شود باز آنخانواده
حلم و علم و کرم اصحاب ابراهیمی فرمودند جناب میرزا محمد باقر را امر فرمودند

که اصحاب بر اساکت فرمایند آن ملعون و ابراهیم خان هنگام مراجعت دیدند
ملازمی شدند و از مجلس بیرون رفتند و آن روز در آن منزل بسر بردند
قدریکه از شب گذشت از آن منزل کوچ کرده از راه طانر روانه منزل ایشان
شدند نزدیک صبح در میان صحرا قدری آسودگی حاصل نمودند صبح طالع
شد بعد از ادای فریضه روانه منزل شدند وقت زوال ظهر منزل ایشان
رسیدند و در آن منزل رضا خان و میرزا سلیمان قلی بخدمت جناب باب
مشترف شدند و بعضی حکایات از حضرت قدوس و جناب طاهره آنچه
روی داده بود از بدشت و عرض راه الی سبز و بخدمت جناب باب عرض
کردند و در آن منزل امر شد بجناب میرزا محمد باقر اصحاب را ثبت نمایند
و از برای هر ده از آنها بزرگتری قرار دهند و فرمودند که هر یک از
نفوس اگر چه بزرگ روی و رض میباشند ولی من باب نظام این قسم
خواهد بود و روز دیگر جناب ملا حسن بختانیرا با ملا عیسی میامنی روانه
ارض باء فرمودند و گفتند که ما چند یوم در این منزل توقف مینمایم و
بعد آهسته آهسته حرکت مینمایم تا خبر از شما بماند ایشان روانه قصد
شدند و اردو هم بعد از ظهر از آن منزل روانه چشمه علی گردید و در آنجا
چهار یوم ماندند و در آن منزل چند نفر از هزار جریب آمدند مشرف
شدند و مراجعت کردند و در آن منزل قرار کشید که آدره و این بنای
دو گاه متعهد این خدمت شدم که محافظت کتیک شب را داشته باشم
باین خدمت عبد را سرا فرزند فرمودند و عدد و اصحاب در آن وقت بدو

تا
بارفروش
است

پنجاه چهار نفر بودند و هر ده نفر یک نفر کشیک داشت شبی جناب باب
 فرمودند که کربلای علی صغر در سفر تبریز خدمت جناب حاجی عبدالمجید
 پوره برود پیش حضرات کشیکها بنشیند هر زمانیکه جناب حاجی و بعضی
 بیایند ملتفت باشد که اجناس دست درازی بسوی ایشان نمایند این
 خاکسار روی تلیمکه بالای او در وجود با پنجاه نفر از اجناس نشسته مشغول کشیک
 داشتن بودیم که کربلای علی صغر آمد و اطمینان بعد از طرف بیابان
 ملاحظه نمودیم که چند نفر با صورت های پوشیده و اسلحه بر عت هر چه تمام
 تو می آیند مالا احد محلاتی طیب داد که سیاهی کینید انما سرعت
 نمودند ماها از جاسته دست بقضه شمشیر روی بالها گذاریم و در
 تفتیحی در پیش ما اصحاب بود دست بتفنگ کردند کربلای علی صغر
 بانگ زد که اجناس بیایند پس بفرسیدند و بنای مطایبه گزاردند
 دست جناب حاجی عبدالمجید را در شمشیر کربلای علی صغر انداختند
 کرده بود از آنجا احتصاد مخرج خوردند در یوم هیجدهم شهر رمضان
 از چشمه علی قبل از ظهر روانه منزلیکه در دامنه کوه بودند با نهایت سرعت
 قبل از رسیدن بان منزل اقا محمد حسن قصاب خراسانی اسب انداختند
 حین تاخت اسب یک نفر از تفتیحی را بقدر هفت هشت ذرع دور انداخت
 تفنگ او شکست از برکت وجود آن بزرگوار و صد مدینه بر اکب و بزرگ
 و نه شخص مضروب وارو آمد بعد روانه فولاد محله شدیم و اهل آن محل
 باستقبال آمدند و قدری میوجات بر سر هدیه آوردند و روان منزل

شخص شکارچی شکاری پیشکش آورد آنجناب را و انعام داد و افزای
 فرمودند و انشیرا امر شد که کشیک را از هر شب مضبوط نگاه دارند
 تعزیه داری نموده روز بعد روانه منزل دیگر شدند اهل آن منزل مشا
 هم کردند در عرض راه آقا کربلای تبر علی که از ما پیش تر رفته بود
 خدمت حضرت قداوس وارد شد توفیقی را آنحضرت بجهت جناب
 باب آورد بود مضمون آن بجناب باب سلطان منصور خطاب فرمود
 امر بود در ارض طیب بطریق حکمت شده بود از آنجا روانه شدند
 و در منزل بسیار خوش آب و هوا و مرغزادی سبز و خره جوها
 آب روان چون بهشت عنبر سرشت گردیدند خيام آنجناب بر اسبها گزیدند
 نهایت هر چه تمامتر کشیک مضبوط نگاه داشتیم هنگام طلوع افتاب
 از منزل حرکت نموده روانه منزل حاتم شدند و روان منزل خبر
 رسید شاهزاده اردشیر میرزا حاکم مازندران معزول و خانلر میرزا
 حاکم شاه و اردشیر سوار گزیدند و در آفتاب تفنگ مالا اشرف را زدند
 صبح آفتاب از برکت آن بزرگوار این عبد نوزد اهل آنقریه پیدا نمود
 و از آن منزل حرکت کرده عازم منزل روانی شدند چون یکفرسنگ
 اضافه رفتیم امر شد کلاً بایستید تا آنجناب تشریف فرما شدند
 غدا غن بلوغ فرمودند که اسم آن بزرگوار و اقا سید علی ساکن کربلا
 و خراسانی اصل خوانند و ما اصحاب زواریم عازم کربلا هستیم و
 اگر بگویند که چرا از این راه آمدید راه کربلا که اینجانبیت بگویند ما

۷ در صحبت حضرت
 امیرالمؤمنین

اغلب پیاده هستیم و منازل آنرا با آب و بادانی بودین راه منازل نزدیک
 و آبادانی فوادیان است باینجه از این راه آمدیم بعد از دستوالعمل عازم شدیم
 قدری دیگر رفتیم با امام زاده رسیدند که چند خانه در آنجا ساختند
 در آنجا در نفسوار آمدند در جز اصحاب جو یا شدند که شماها چند نفر
 هستید بزرگ شما کیت و کجائی میباشد بچه هم نمازند بان میروید
 از کجا میآئید و در این راه دو سه دهنه سیاهای میباشد که بکفر خوب
 بدست بگیرد لشکر عظیم نمیتواند عبور نماید بعد از سوال جواب معلوم شد که
 اینها کماشتکان خانان میرزا میباشند بجهت قراول آمدند اسبها خسته
 رفتند و از آنجا که شتیم در عرض راه قاطری از آنجناب پرت شد بجا الله
 از بیت باو فریاد مقارن غروب در عرض راه سه نفر شسته بودند ملا
 اصحاب او میفمودند که عدا دیشان چه قدر میباشد انا هم قراول بودند وقت
 غروب بر آب رسیدند منزل فرمودند چون قدری از شب گذشت آنجناب
 خواستند از آنجا حرکت فرمایند بعضی از اصحاب مصلحت ندیدند توقف کردند
 در آنجا چون اصحاب خسته بودند در جای وسیع منزل نداشتند کشیک
 معین و بر قراول نشاندگی نام باور فرج سواد کوهی بکراس اسب میرزا هاشم نام
 قوشن برادر آنست زدند با وجود آنکه میرزا احمد نام توشنری قراولی اصحاب را
 میکرد اسب را از پیش رو آورده بود و او پرسید بود که اسب را بکجا میبر گفته بود
 که اسب خودم میباشد آنچه فریاد کرده که اسب مال که بود که در هاست کی جوی
 نداده عاقبت الامر اسب آورده و لکن روز بعد آقا میرزا هاشم میرزا احمد را بتفص

اسب فرستاد ایشان جو یا ای اسب شاه نوزاد خلیل خان سرهنگ سواد کوهی رفت
 او نوشته داد که بنفرد و او دیده برده اسب را بگیرد میرزا احمد نوشته را گرفت
 رفت منزل با دران نامرد میرزا احمد را گرفته از بیت بسیار کرده محبوبس نمود
 بعد از دو روز او را مرخص کرده در منزل با اصحاب ملحق شد بعد از توجه
 آنجناب آن نامرد ناخوش شد سرهنگ با او بد شد او را عزل نموده کار او
 روز بخوابی ضارده نزدیک شد معدوم صرف کرد و از کوره خود نادم و پشیمان
 شد و سابط بسیار پیش ناخسته تا از تقصیر او گذشت از جلد و سابط ملا
 میرزا بابای رطبی بود که بعد از این اسم ان ملا گو خواهد شد در بگری
 سید عبدالرزاق و ملا شاه بابای سواد کوهی بودند اسرا هم فرستادند
 با عنایتی که مشعر بنامت بود و این در هنگامی بود که در قلعه شیخ بودند
 و دیگر از قضایای آن منزل چون روز شد اصحاب مصلحت دیدند که آنرا ویرا
 در آنجا توقف کنند چون خانان میرزا حاکم جای این سرزمین در منزل
 ده سرخ بکفر سنگی آمده بود خبر و ورود موکب سرور جناب باب و شنیده
 در آنجا توقف کرد و راه در عقب در دل او جاری شد آتش کماشتکان خود
 با طراف فرستاده تفکیکی دهد و خواسته و لکن اصحاب خبری از آن حرکت
 نداشتند ملاحظه ظاهر را کرده مصلحت در توقف دیدند که شاهزاده بیبا
 عبور کند بعد اصحاب هم در عقب روانه بمقصد کردند غافل از اینکه روزگار
 غدار همیشه شیوه باطل ستوده آن ذلت اهل حق بظاهر و عزت باطل در خراب
 اهل حق در و آبادی اهل باطل را من همت بکر بسته باری چون قدری از

طلوع نیر اعظم گذشت و در نواز کما اشتکان شاهزاده آمدند خدمت آنجناب
عرض کردند شما را خیال کجاست و از این راه بچه چته و سبب ما اید با این جمعیت
آنجناب فرمایند فرمودند که زوار هستیم چون بعضی از اجبای پیاده میباشد
و این راه آبادی بود آمدیم و چند نفر هم از این زوارها تاجار میباشد متاع
با اتفاق دارند که مناسب ما زنده ان است لها خواستند که متاع خودشان را
بصرف فروش برسانند و قدری بحضرات پیاده ها بادل نمایند انها هم
فکر مالی کنند باین جهت رو بمانند و ان آمدیم دیروز شنیدیم که خانلور میرزا
حاکم جدید است در این نزدیکی و اردو شاه گفتیم مصلحت در این میباشد که امر
در اینجا توقف نماییم و بخدمت شاهزاده برسیم عرض مطلبی هم بود باین بیک
و آن اینست که قدری از اجبای پیش از ما از راه هزاره بریب آمدند و در این ایضا
غارت کرده اند بعضی شاهزاده برسانیم و مطالبه غنایم اجبای خود را بکنیم
اند و نفر عرض کردند که جوی آمدند بشاهزاده عرض کردند که این سپاه از خراسان
میباشد و جعفر قلیخان با اتفاق ایشان است باین تمهید میخواهند ما زنده را
گرفته تصرف نمایند مصلحت آنستکه شما چند نفر از رؤسا اصحاب خود را روانه
نمائید خدمت شاهزاده که بر شاهزاده محقق شود که اخبار سابق کذب است
و این مطلب هم بگویند تا آدمی معین فرماید که بر در اسبابا را پس گرفته تسلیم نما
آنجناب امر فرمودند که جناب میرزا محمد باقر و ملا محمد صادق و میرزا محمد تقی
خونی واق سید زین العابدین واق سید عبداللہ بروند خدمت شاهزاده
بطریق ملائمت با و سخن بگویند بعد امر فرمودند اصحاب را هر که عمامه میکند

۱۲ در سه حال هم عمامه ببینند و اهل عمامه تمامها بوسه گذارند آنجا شیکه نزل
نموده بودیم کنار جاوه بود شاهزاده هم باید از آنجا بکند در پس از رفتن حضرت
بند و پیش خانم شاهزاده بنا بامدن گذارند و تا آنوقت جرئت نمیکردند
و انشیرا که شاهزاده آدم با طراف فرستاده جمعیت جمع کرده بود و سوار که همهها
حکم نمود که بر سر کوهها و پشت درختها متفرق شاه مکین نمایند و وقتی اصحاب
خبر شدند که اطرافشان از تفکیکی گرفته بود اصحاب در کنار رودخانه بودند
سر باز هم آمد آنطرف رودخانه قرار گرفت اینجا کار خدمت آنجناب عرض کرد
که سر بازها میباید و میروند و آنطرف رودخانه که ماها را احاطه نمایند
فرمودند که مکن از بد عرض کردیم مانع بشویم فساد خواهد شد فرمودند سگ
نمائید بعد فرمایش فرمودند هر کس که براق دارد براق خود را پنهان کند
کل پراقتها را پنهان کردند و خود آنجناب عمامه مبارک بوسه نهادند و در
جای خود قرار گرفتند اصحاب هر یک جا بر جا ایستادند در این اثناء خبر رسید
که شاهزاده آمد آنجناب امر فرمودند که اصحاب معجم بروند و در سه راه شاهزاده
بایستند کلا و رفته صف کشیدند شاهزاده آمد در میان اصحاب از بعضی احوال
پرسیا که شماها کجائی هستید از کجا آمد و بکجا میرید باین جمعیت و از رجا
هر کس جوابی موافق شأن خود بشاهزاده داد هر چند ملاحظه شد اصحابی
از رؤساء نزد شاهزاده رفته بودند دیدند عجب سر بدست قراول سپرده
بود که از دنبال بیاورند باری شاهزاده بجای نوبت ایشان از اصحاب رفت
بیک سمت رود تر از اصحاب پیاده شد یکی و نفر آمد و رفت کردند

در این بین در مسائلی که نزد شاهزاده رفته بودند تحت الحفظ رسیدند جناب
 آن میرزا محمد باقر چند علی مدد و رفت کرده عاقبت الامر نصرت تو مان و حبه
 نقد و یک واسی بسیار خوب که مال خود اقا میرزا محمد باقر بود و چند
 طاقه شال مشهاده و یک عدد مرقع و قدوی نکتر از آن میرزا محمد تقی
 و یک جلد قرآن بسیار خوش خط خوب واره مستخلص شده در این اثنا
 یکی از کماشکان شاهزاده نوری محمد نام زنجانی گرفته که تو از جمله سر بازارها
 که ما مورد خراسان بودند میباشی و فراموش کرده خواستند او را نیت و
 از او نمایند جناب باب میرزا محمد باقر فرمودند که برو باطنایکو اینقدرها
 باصحاب بازار مرسانند مصلحت نمیشد تبلیغ فرمودند او را و ها کردند
 و عاقبت از طرف شاهزاده امر شد که چند نفر محصل بکمارند که اصحاب
 از کز و سواد کوه بالا برده مراجعت نمایند و خود شاه زادگان از طرف روانه
 اصحاب از اینطرف **فاما** از اخوند ملا صادق شنیدم که فرمود پس
 از و رو و ما در ده سرخ و زاو روی شاهزاده ما وارد جانی باز داشتند
 که شاهزاده خوابیده یک نفر از وریش سفیدان در وب منزل شاهزاده رفت
 پیش شاهزاده بعد از ساعتی آمد گفت شما را خواست است رفیق پیش
 املعون دیدیم مشی میباید بعد از ملاحظه گفت شماها از کجا میاید
 گفتیم از خراسان گفت از ده کجا دارید گفتیم کوبلا گفت راه کوبلا این
 راه نیست این ما زنده ران است گفتیم چونکه اغلب پیاده هستند ان
 راه دور و بی آب بود و این راه نزدیک و آبادانی بود گفت راه ما زنده را

از فلان میروند اینجا که شما آمدید راه عبور نمیشد گفتیم چون شنیدیم
 که شما تشریف میاورید و از جناب آقا سید محیی تعریف شما را شنیدیم بود
 و در چندی قبل جمعی از اجنباء از راه هزار حریب آمدند و در بزوا ایشان را غارت
 کردند آنچه داشتند کلا بردند و ایشان اغلب زنیکان هستند آمدیم در سر راه
 سرکار خدمت رسید عرض مطلب را بنمایم املعون متغیر شد گفت شما هم
 بانی و مفدا فی الارض هستید قتل شماها لازم است و شاه حکم فرموده که هر جا
 شماها را ببینند بقتل برسانند دیدی که خون ناحق مویانند **شهر**
 چندان امان نداد که شب را سرکند پس املعون گفت رفتید بانی و
 باب البانی فرمائید همه مفداید و در قزوین فدا کردید مثل ملا عبدالحق
 که اتم یکی از مفداین میباشد بسیار نامربوط گفت که قلم از کز آن جیاسم کند
 در این اثنا جناب میرزا محمد تقی چند کلمه بیانات فرمود املعون متغیر گردیده
 گفت ترا چه حده است که جرئت نموده چنین کتاخانه حرف بزنی امر کرد آن
 بزور کارواندگی از او کردند و بعد حکم کرد که حضرات تو انگاه بدرید هر يك از ما را
 یکی گرفته بطرفی بردند و اسباب ماها را گرفتند و شاهزاده انوقت امر بکوی نمود
 جمع آوری کرده روانه شدند و ماها را پیاده ^{کلاه} و سواره از عقب او آوردند
 اما بعد از روانه شدن اصحاب چون روز بسیار گرم بود بقدر یکفر سنک راه
 رفته بنزلیکه املعون روانجا بود و رسیدیم انجناب پیاده شدند در سائیر در
 انامد فرمودند اصحاب هم کلا پیاده شدند از قضا جناب حاجی عبدالمجید از صد
 دست خود که در چشمه علی خورده بودند اندکی ناخوش شدند و از نوز شدت

پیدا نمود انجناب فرمودند که امروز هر که همین جا میمانم بفرستم بود آن دو نفر محصل راضی کرده و انعام با ایشان داده روانه نمودند و قدری بعد از آن جناب حاجی پرداخته عصر بود که چند نفر از اصحابیکه در بدست خدمت حضرت تادوس و جناب طاهره بودند ملحق شدند و خدمت یاران آن بزرگوار شرف گردیدند و انشراهم کثیر مضبوطی کشیدند و نزدیک از آن منزل حرکت نموده در یک سفر سنگی که انجا ادریم میامیدند در وسط کوه جای بسیار خوبی منزل گرفتند و آن باین طریق شد که اصحاب آمدند در سه راه کنار رود ایستادند انجناب تشریف آوردند اصحاب عرض کردند در کنار رودخانه منزل بگیریم فرمودند تا مل نماشید خود اسباب ناخته بالا رفتند و بعد فرمودند که اصحاب در انجا منزل بگیرند حتی از اصحاب در انجا ناخوش شدند از ان جمله حاجی نصیر فرزندینی بود این عبد بعید قدری از قربت سید الشهدا که تسبیح بود و ان تسبیح دست خود حضرت ذکرو روح العالمین فدا بود و آن باین نحو است که در تبریز روزی آنحضرت چها دانده تسبیح دادند که کترین برده در باز او بند نمایم یکی سفید و یکی زرد و یکی قرمز و یکی سبز تسبیحی که فرمودند سفید بند شود تسبیحی بود که این عبد برسم پیش کش بتوسط جناب شیخ عظیم داده بود و تسبیح زرد را حضرت طاهره پیشکش آنحضرت نموده بودند فرمودند بند زرد بکشند و در تسبیح دیگر تربت بود یکی را سبز و دیگری را قرمز فرمودند ^{بند} نمایند از ان تسبیح تربت دانده شکست و ان شکسته با اتفاق این عبد بود خدمت جناب باب برده عرض کردم که نما بدست مبارک خود در آب

بلند از یاد بعد بنا خوشه های اصحاب بدیم به شوند انجناب بدست مبارک خود باب انداخته بنا خوشه های اصحاب دادند و اضا نه انرا بکل اصحاب دادند احوال ناخوشه ها بجهان الله بفرستاد و از ان فتنه تر لولی ^{قله} در بعضی از اجزاء افتاده روزیکه وارد منزل ادریم شدیم همچو نفر از هم از آن روانه طهران شدند بطریق صحفی که هفت نفر از تشریحی و یازده نفر ^{صفها} بودند پنج نفر از اصفهانیها در منزل قبله ملحق شدند و در ^{و در} ^{و در} ^{و در} و یک نفر از تبریز و یک نفر هم از محلاتی با ملا حسن سورج رسید ^{و این} ^{و این} در این منزل بتدریج رفتند با یکدیگر دیگر که جمعی است پنج نفر شدند و در ان منزل ملا میرزا بابا از اهل میامی با چند نفر از اهل سواد کوه بخدمت انجناب مشرف شدند و قدری صحبت علیه با انجناب داشتند و ^{و در} ^{و در} بابا از شاگردهای آخوند ملا علی نوری بود و از قواعد و قانون ملا صدق در دست داشت با وجود انجا در باز پای اضا ف مجاده طریق گذارده کمی مایل بحق شد اگر ^{چه} دیگر فقیری بود نهایت بقدر خود خدمت کرد و در ان منزل آقا سید احمد بشر و ^{و در} ^{و در} با چهار نفر از اصحاب بشر و ^{و در} ^{و در} بعینه بوسی انجناب مشرف شد ^{و در} ^{و در} ایضا در ان منزل جناب باب چون بعضی از اصحاب تر لولی برسم از ناخوش شدن مشاهده نمودند امر فرمودند که کل اصحاب مجتمع شوند قریب بظهر بود که اصحاب مجتمع شدند انجناب خطبه فصیح و بلیغ ^{و در} ^{و در} فرمودند بعد از چند وقت و نعت سید انبیا و سرور و اوصیا حکایت صحرائی که بلا و مقدمه شب عاشورا بیان فرمودند و شرح بسط طویل دادند بعد فرمایش

فرمودند صراحتاً که بجز الله امروز شرق و غرب ارض حق نیست الا
 حضرت زکوری و روح العالمین فداه و نیت اهل آن الا انک اینک در
 اینجا میباشند هر کس که در اینجا است در اعلا عرف جنت ساکن است
 هر کس که داخل در این حرب نباشد از برای او راحتی نخواهد بود همیشه غم
 و تریسان خواهند بود بلی و الله چنان است کیکه از خود گذشت چه خوف
 و رعبا ز برای او میباشد منتهای مال و ارزوهای و کشته شدن است
 الحمد لله انک اینک در آن سر زمین بودند مصادق حدیث قلوبهم کز بر
 الحدید و ایشان ظاهر بود خلاصه فرمایشی فرمودند که طریقی حق و اهل
 حق خدا عبورده و نیت تا انکه راهت و مسدود نشد هر کس هر طرف
 میخواهد برود من بیعت خود را از عنق ایشان و شما بر داشتیم من بیرون
 نیامدم از مشهد مقدس مگر بجهت اعلاء کلمه حق و شهادت هر کس از
 شهادت در سر دارد قدم مرد بر پیش گذارد و الا باز گردد تا راهها امن و
 آرام است بعد از این نخواهد برود ممکن نخواهد شد راهها را خواهند
 گرفت و خونهای ما را خواهند ریخت عن قریب از اطراف اعدا هجوم
 خواهند آورد و شماها امشب سر خود را گرفته بفر جا که خواهید برو
 اصحاب خدمت آن سرور عرض کردند که ما قدم از خانه بیرون نکند از بیم
 مگر بجهت اینکه جان خود را بجاک پای مطهر شما نثار نمایم و اول کیکه
 اقدام باین امر کرد و دست پای آن بزرگوار را ببوسید که بلاى عبد الله
 که سابق کربلاى صالح داشت و میرزا صالح هم میگفتند قابل حاج ملا

فقی قزوینی و بعد جناب شیخ رضا در شیرازی بودند بعد باقی اصحاب
 دست و پا باین بزرگوار را ببوسیدند و از شوق محبت کوبیدند مشتاقانه نمودند
 بنوعیکه کمال اصحاب را کوبیدند حتی خود آنجناب و در آن ساعت اصحاب عمده
 تازه نمودند و دست بیعت دادند در آن روز ملا حسن قزوینی و سید حسین
 قزوینی و یک نفر از محلاتیها رفتند باقی اصحاب با کمال استقامت تا
 ماندند و در آن روز آنجناب تغییر لباس فرمودند تا آن وقت لباس آنجناب
 سیاه بود بعلاّت آن صدمه که در تبریز بحضرت زدگوار آمده بود و اینست
 معنی حدیث طویل رایت سود من الخراسان و سرور اصحاب آنا فنا
 در تزیید میشد و در این منزل جناب میرزا محمد باقر با امر آنجناب
 ملا عبد الرزاق طبسی را با حاجی اسماعیل کاشته حاجی نصیر فرستاد
 بطهران جهت خرید بعضی اسباب احتیاج و قدرهیم اجناس بفره ایشان
 نمودند که بمصرف فروش برسانند در رجعت نمایند و در آن منزل چند
 از سواد کوهی با اتفاق ملا میرزا بابا خدمت آنجناب شرف شدند و اظهار
 عبودیت نمودند و آن بزرگوار آنجناب میرزا محمد باقر و جناب میرزا محمد حسن
 اخوی خود و میرزا محمد باقر کوچک را خواند ملا صادق و میرزا محمد فقی امر
 فرمودند ملا میرزا بابا را باز دید کردند و در آن منزل پس از اوقات مقدسه
 این عبد خدمت آن بزرگوار عرض کردم که این فانی اذن بفرمائید برو
 خدمت حضرت قدوس مشرف گردیده که از شائق ابرض ایشان برسام
 اجازه ندادند و در این منزل چند نفر آمدند که این صحرای گاه مایه

شما باید از این منزل کوچ نمائید و چند نفر هم از سواد کوهیها که در آن اطراف
منزل داشتند رفتند خدمت ملا میرزا بابا که ماندن این حضرات را اینجا
باعث تنگی معیشت ما گردید؛ قبل از این برنج چهارمین هزار دینار کسی نمیزید
حال بدست نیاید هر کس که جنس دارد میروارد روی ایشان بقیمت اعلای
میفروشد اگر بخواهند چند یوم دیگر بمانند عرض بر ما تنگ میشود شب
بر سر ایشان خواهیم ریخت و باعث فتنه خواهند شد وان رو محصل
ماند که آمدند بعضی حرفها زدند من جمله که ما میترسیم شاه زاده از ما خا^{ماند} نماید
که چرا ایشان از سواد کوه رفتند و ملا میرزا بابا آمد خدمت آن بزرگوار
عرض راست عا^{کر} که در نیم فوسکی چشمه آبی هست مصلحت آنست که چند روز
در اینجا بمانید آنجناب هم نظر با سایش بعضی و ناخوش گشتن بعضی از اصحاب
روز هفتم از منزل حرکت فرمودند سرا پنجمه که جای خوش آب و هوای بود پیا
شدند و قایع منزل میرزا محمد رفیع شیرازی رفت در آن نزدیکی چند خیمه
بود که قاری برنج و روغن تحصیل نماید میرزا سعید علی باری عازم طهران
بود در اینجا منزل گزیده بود از میرزا محمد رفیع میپرسد که شما از حضرات بابیهها
هستید میگوید بلی و قاری صحبت در اثبات حضرت ذکورد لایل عقلیه و نقلیه
و از قرآن و احادیث و اخبار میآورد بعد میرزا سعید میگوید پس آنکه شاهزاده آن
قسم با شما رفتار نمود و افعال ایشان منتشر گردید سعید العلماء کاغذی هجته
شاه زاده نوشت که باعث تمام این فتنه و ضوضاء جناب حاجی ملا محمد علی
بار فروشی که حضرت قدوس باشد گردید است شاهزاده فرستاد ایشانرا

۲۰ آوردند برده بساری در منزل میرزا محمد رفیع بجهت نگاه داشت این خبر را خد
آنجناب عرض کردند و آتش و اکتیک مضبوط داشتند روزانه و بیکر طرف
بعد از ظهر ملا حسن با چند نفر دیگر رفتند قدری روغن بگیرند با شتاب هر چه تمام
تر مراجعت کردند ملا حسن خدمت آنجناب عرض کرد که محمد شاه در بیت ششم
شهر رمضان سنه ۱۲۶۳^{۱۲۶۳} وفات نموده چون در دست جو یا شد ندا اینجو بصحت پیوست
میرزا محمد خان کلبادی با حاجی از خوانین روانه طهران بودند که خبر بابیان
رسید و حضرات کالش هم کار و کوسفندان خود را بردند باز ماندن چون
صحت اینجو بشیاع رسید آنجناب از آن منزل حرکت فرموده مراجعت باریم نمود
چون چند نفر از اصحاب ناخوش بودند یک نفر علی نام اصفهانی در آن روز
با علی درجات علیین شتافت او را سواره دفن کردند حاجی شیرازی هم ناخ
بود در قریه ادریم در خانه ملا میرزا بابا که آمدند با ملا عبدالعلی مروی بجهت
پرستاری او بعد از آنجا حرکت فرموده روانه شدند چون بقدر رفتند
رفتند باران باریدن گرفت آنروز و آن شب باران شد یک بارید چو^ر قلند
از شب گذشت تمام باران خورده بمنزل رسیدند از قضایا عرض راه
چند یا تو از کوه بسیار بلند بورت شد از بركت آن بزرگوار آسیبی وارد نی^{امد}
ان شب در اینجا منزل گرفتند روز حرکت نمودند و آن منزل قریب با ما مزاده
عبدالالحق بود از آنجا حرکت کرده روانه منزل شیرگاه شدیم آنروز هم باران آمد
راه بسیار گل و خراب بود از آن با تلافیها بر قسم بود و طرف عصر بمنزل شیرگاه
رسیدند و منزل گرفتند روزانه دیگر در عرض راه این عبد از آنجناب

سوال نمود که این اشخاص که از جاده مستقیم منحرف شدند اگر مراجعت نمایند
و تائب شوند آیا توبه ایشان قبول و داخل در اصحاب خواهند بود یا نه
فرمودند چنان رفتند که مراجعت نمایند باری انور و از الطاف ملک منان
اقتاب عالم تاب سر از شرق بر آورد و عالم را بنور جمال خود منور ساخت
و ابوی در آسمان ظاهر نمود و شیر گاه قریب بر در خانه که طالار می نامند
واقع است و اصل منبع آب آن در در خانه عظیم از سواد کوه و فیروز کوه می باشد
چند در در خانه هم منبعی میشود باید از آن در در خانه گذشت و بعد روانه بمقصد شد
حال هم کسی نمیشناخت که گذران رود عظیم را بنا نهاد هر حیوان مانند آنجناب
تشریف آوردند کنار در در خانه قدری گردش فرمودند تا مکانی یافته امر
نمودند که از اینجا عبور نمایند حضرت قلی مر و با چند نفر دیگر عریان شدند
باب زدند بان طرف رفتند بعد اصحاب بتاریج از آب عبور کردند و انطرف
رود شخصی از معاندین خدمت آنجناب مشرف شد و مصاحبه نکرد از راه دیگر
انما خون رفت بشهر بار فروش و خبر داد که حضرات باب با جمعیت زیادی
می آیند باری از آنجا روانه شدیم هر جا آمدیم تا وسط راه بر در خانه گرد
رسیدیم در کنار آن در در خانه قریب بود جمعی از اطفال عریان آب بازی میکردند
علی الغله این جمعیت را دیدند فریاد کنان روی بفرار گذاروند شورشی
در آن قریه افتاد و در نفر از اهل فقیر بجانب شهر روانه شدند بجهت اعلام
چون قدری راه رفتیم بقریه دیگر رسیدیم در عرض این راه قوا بسیار بود
هر جا آمدیم تا قریب بشهر شدیم خواستیم در آنجا منزل نماییم که بالای قریه

روان شهر نمایند آنجناب مصلحت ندانند روانه شدند در راه بیاربدی بود
چون بزودیک شهر رسیدند جمعی از زارعین احوال پرسیدند که بکجا می روید
یک نفر از اصحاب گفت میرویم بتمام نخ بیاوریم یکی در نفر از زارعین رفتند
اخبار چند نفر سواره در راه ملاقات شد انها هم باز دید این جمعیت را کردند
رفتند بجهت اخبار چون متوالی خبر بعید العلماء رسید اظم جمعیت کثیری
جمع آوری کرده بودند سواره باز داشته منتظر بودند یک نفر دیگر سوال کرد که
شما کجائی هستید از کجا آمدید بکجا می روید یکی از اصحاب جواب گفت زواریم
از شهد آمدیم بگر بلا میخواهیم برویم انما خون گفت راست در روغ شماها
یک ساعت دیگر معلوم خواهد شد و آنروز یوم پنجشنبه در از در هم شهر سوال
بود که طرف عصر و ساعت بغروب ماندند و در بسیار فروش شدیم در عرض
راه قریب بشهر آنجناب فرمود که حضرات پیاده ها از عقب و انچه سواره
پیاشند پیش بیایند چون از منزل شیر گاه تا بار فروشش فوسک می باشد
در راه بسیار سختی هم داشت اصحاب گلاخته بودند و متفرق می آمدند آنجناب
با اصحاب سواره پیش نهادند چون قدری رفتند اصحاب پیاده هم روانه
شدند آنجناب در آنروز گلاه ماهوت سر بر سر مبارک گذارده و حبه
خراسانی برك هزاره پوشید بر اسب که بیک جناب عبد العلی خان سر
پیشکش آنجناب کرده بود سواره بود و شمشیر یک رضا خان پسر محمد خاتر کجا
پیشکش حضرت قدوس کرده بود بگر استوار فرموده وارد سبزه میدان
بار فروش شدند که اول شهر است چون پیش آمدند بعید العلماء

۲۳
 یزید
 یاد وجهات شریف
 رزاد و درت جاسان
 ترقی نموده سجد
 شد تفاوت
 لادوره

که بر عکس هفتاد نام زنی کافر و خبر دادند انوشیروان را و شقی
 الجهلاء حکم کرده جمیع زیاد بقدر سه چهار هزار کس جمع آوری کرده هر
 بایراق تفنگ و چوب و سنگ آماده ایستاده بودند، حضرات که خواستند
 وارد بازار شوند مانع شدند که میباید جناب آقا سید زین العابدین ^{علیه السلام}
 بود گفت چرا ما زواریم از راه دور آمده ایم و شاه مرده هم جام غوثی است
 این ولایت دار المؤمنین است چند روزی بهمان شما هستیم شاه که بر تخت
 نشست و امنیت پیدا ^{شد} بطرف بخوایم میرویم گفتند که شماها زوار
 نیستید، میکاناریم وارد شوید آقا سید گفت راه کنز میباشیم و خسته ^{هستیم}
 امشب را میمانیم فردا صبح میرویم گفتند بخوایم گذاریم هر چند سعی
 کردند تیری نبخشید عاقبت الامر انجناب فرمودند مراجعت کنید مراجعت
 نمودند آن ملعونهای پستی پیش گذارند و دست بپشمی و ظلم را
 کشوند بنای ذیت و ازار اصحاب را گذارده اسباب ایشانرا میگویند
 اصحاب خدمت قطب الاقطاب عرض کردند اذن خواستند که رفع ظلم
 آن بیگانه را بنمایند انجناب اجازه ندادند چون قدری راه آمدند در
 کوشه سبزه میدان رسیدیم یا بوی قاصد و اصفهان را باران داشتند و صد
 تفنگ بلند شد آقا سید رضا که مرد پیری بود قریب هفتاد سال او عمر
 مبارکش گذشته بر زمین افتاد صدای تفنگ دیگر بلند شد ملا
 علی نیام که هنوز شجره جوانی او شمر نشده بود بمحاک هلاکت غلطید
 انجناب متغیر شد دست بقبضه شمشیر برده مراجعت فرمودند و اصحاب

دست بشمشیر نعره یا صاحب الزمان بلند نموده روی با عدا آوردند ۲۴
 در حله اول جمعاً از ایشان هلاک انداختند من جمله سه نفر را در
 در بکار و انصرافی که در سبزه میدان واقع بود کشتند و یک نفر دیگر را
 بالا تر که شیرازه اعداء از هم پاشید بنوعی فرار نمودند که اصحاب در میان
 بازار شمشیر بازی میکردند پس انجناب امر فرمود اصحاب کلاماً مراجعت نما
 چون برگشتند باز اعداء هجوم آوردند نایبه قتال و جدال بالا گرفت دست نکا
 داشتند اعداء قدم جرئت پیش نهاد بگمته اصحاب دست بشمشیر حمله ور شدند
 انقوم رو به صفت باز روی بفریبت گذارده فرار کردند باز انجناب با اصحاب ^{مراجعت}
 فرمودند باز دیگر اعداء هجوم آوردند از چهار طرف بنای تیر و تفنگ گذارند
 نایبه حرب مشتعل گشت آن شیر حضرت کرد کار دست بقامت شمشیر آید نمود
 اسبها نداشتند بران قوم نابکار با اصحاب تاخت آورده چون بنات انعش
 متفرق ساخت و انجناب اینده مراجعت فرمودند بگمته رفتند تا بر قبرستان
 که در وسط شهر بود از مسجد گذشته است اعداء منفعل نکرده باز از
 کوهها بنا بر انداختن سنگ و تفنگ گذارند انجناب روی بایشان آورده دان
 کوی بسیار تنگ بود بگمته بعبت میگذشت آن آسمان رفتار با ابار امامت رو
 بر وار گذارده از آن تنگ نانی پرواز نمود از آن کوی منتهی میشود بجای وسیع در آن
 اثناء نامردی تیری بجان انجناب انداخت ایشان انداختند انملعون در ^{دیوار}
 بود اسب که بدیوار رسید جستن کرد بانظر دیوار انجناب شمشیری بانملعون
 زده او را در و پاره کرد و در آن کوی هفت هفت نفر را بجهنم فرستادند بعد ^{مراجعت}

۲۵ فوموده در سر قبرستان ایستادند احوال از اصحاب گرفتند که در کجا این یکی گفت
که بعضی از اصحاب در کار وافر اسب های خود را برده اند و بعضی از مقدسین
در آنجا مشغول نمازند آنجناب از حرکات ایشان متغیر شدند فومورند بروید
اظهار بیاورید آقا میرزا محمد باقرا فرستادند که اصحاب را بیاورید در آنجا عرض
کردم که همین قسم برویم دولت سرای حضرت قدوس فومورند ایشان را
برده اند بسیاری بعد معلوم شد که این کوچ دروب خانه مخالف اسم و لقب که
ملا سعید ملقب بعید العلماء میباشد چند نفر آمدند بسم مرکب آنجناب افتاد
یکی از آنها میرزای قاضی بود التماس نمودند که مراجعت فرمائید و در آن روز چنانچه
نفر از اصحاب مقتول شدند یکی آقا سید رضای یزدی و دیگری ملا علی میامنی و
یکی از اهل بنر وید و یکی استا آقا بزرگ اصفهانی باری آنجناب مراجعت فومورند
با اصحاب بکار وافر ای سوره میان و در صورت وینه آنجناب بقدر سی
چهل زخم ساچمه داشت و اثر ضعف بر آنجناب غالب گردید و از لباس و جبه
اتاقه بی ظاهر بود و در آن شب ملا میرزای بار فروشی خدمت جناب مشرف
عرض کرد یک نفر از اصحاب شما در بازار زخم دار افتاده است یکی بیاید با من برو
او را بیاوریم ملا علی هراتی رفته بعد از لحظه ملا محمد شیرازی را آورد پنج شش
زخم داشت یک تیر از پشت خورده از سینه او بیرون آمده بود و بعد
یک نفر آمد نشان داد که یک نفس از مادر کار وافر است و یکی بیرون کاروا
سرا الهان را بدید آنجناب فومورند که نعمت ها عطا را بدید تا نشتهای ما را
بدهند لذا نعمت ها را دادیم و از اصحاب که عقب مانده بودند یکی ملا حسین عطا

مشهدی بود و یکی الحسن رشتی و ملا ابراهیم اصفهانی و یک نفر از بنده
شخص بشرویه تباری از شب گذشته آمد ملا حسین عطار و روز دیگر آمد
و ملا حسن رشتی سه روز بعد آمد و ملا ابراهیم در بقعه شیخ رسید و
ملا محم باقری بود مصالحت مجنون و عاری از لباس شاه بعضی حرهای
ناشایسته میزد آنجناب ترا از قضا گرفتند بروند نزد شیخ العلماء هر چه فریاد کرد
که من از این طایفه نیستم قبول نکرد حکم بقتل او داد انقدر سنک و چوبش
زدند تا شهید شد خلاصه در آن شب شیخ ابراهیم عرب در بار فروش بود
آمد ملحق شد و روز دیگر کم کم بنای آمدن گذارند با اینکه اعدا چهار طرف
کار وافر را محاصره کرده بودند و اصحاب کار وافر را شکر کرده بودند
بعد از چهار ریم سعادت قلبی بیک گماشته عباسقلی خان سردار لاریجانی از
جانب ایشان آمد که تحقیق نماید که باعث این ضیاع چیست و تقصیر از
یکت خدمت آنجناب مشرف شاه اظهار محبت و اخلاص کرد که من از
مصدقین میباشم و قرار دارد که هر کس بخواد برود کسی با کسی حرف نیت
و در شب قبل آقا سید ابوطالب داماد حاجی ملا باقر هره قادی نان آورده
و شبها میامد خبر میاورد که سعادت قلبی بیک قرار کرده و غن و برنج
دجور گاه بیاورند و بفروشد سید ملعونی بود که روز قویب غروب میا
ما کولات میاورد و قیمت آن گرفته میرفت و مردم بنای آمد و شد گذاروند
و آنجناب هم در این روزها روزی دو مرتبه در کار وافر حرف میزدند و کسرا
نیکند آوردند که داخل کار وافر بشود مگر آنجا سبکه اظهار محبت میگردند

و در آن روزها جناب ملا جلیل و ملا صادق رشتی و ملا اولی بابعفر
 دیگر وارد شدند جناب ملا احمد ابدال و آقا محمد مهدی قزوینی و میرزا
 محمد علی قزوینی بعبه بوسی انجناب فائز شدند و سعادت قلبی بیل خدا
 انجناب عرض نمود که یکفر از اصحاب بر اخدمت سرور وانه نمایند که میخواهد
 از او تحقیق مطلب نماید انجناب میرزا محمد تقیرا بایکفر دیگر از کجاستکان
 سعادت قلبی بیک روانه فرمودند و در یوم پنجم نوزدهم شهر شوال انجناب
 امر فرمودند یکی رفت نوزدهم سعادت قلبی بیک چند طرف بزرگ آورد و وقتاً
 کاروانسرا بفاصله ده قدم چاه آبی بود آب آوردند و کوم کردند انجناب
 تن مبارک خود را شستند و کربلای قنبر علی هم چون در رکاب انجناب از همه
 اصحاب پیشتر بود اول کبیرا که در یوم ورود بار فروش در رکاب مبارک کاشا
 اعداء زودند و چند جای بر سر شراشکتند و از بیت و آزار بسیار کردند او
 بود لذا در آنوقت بعد از انجناب کربلای قنبر علی هم خود شراشت و شو
 نمود و در آنروز خبر رسید که خیری و غازی کلاهی با حضرات غازی
 کلاهی بقدر سیصد نفر آمده اند و حضرات بندلی هم بقدر سیصد نفر نجما
 ملا سعید آمده اند و از اطراف هم جمعیت خواسته اند و اهل شهر هم با آنها
 متفق گردیدند و خیال شبی خون دادند و در شب قبل آن چونکه علیق
 و علوفه مالهای اصحاب آید بود سالها در همان سبزه میدان رها
 کرده بودند و شبها میکردند درویشی نادر ویشی سه رأس مال را
 دروید یکی مال سید زین العابدین و یکی مال ملاحن و دیگر مال یکی از

اصحاب بود و در شب جمع بیستم شهر شوال ملاحن خان بشرویه تفتیکی بی
 مثلی بود گفت امشب صای هم همه بسیار از اطراف میاید بحضرات اصحاب بگو
 امشب خلی هویشار و متوجه خود باشند از سمت حضرات بشرویه رفتیم
 او از دادم که متوجه باشد و حضرتیکه در اطراف کاروانسرا بودند همه را
 مخبر ساختم که بدقت تمام توجه نمایند ثانیاً ملاحن خان گفت در پای
 همین دیوار صدای هم همه میاید جناب آقا میرزا محمد باقر اعلام کرده
 ایشان تشریف آوردند رفتند بالای سنکریکه در بام کاروانسرا درست
 کرده بودند و بامهای مازندران بمنزل بامهای عراق و خراسان بنیت
 روی بامواشروانی میازند از سو فال که شبیه ناودان است فرش میمانند
 دو مرتبه یکی زیور یکی بالا سو فال بالا را معکوس میکنند ازنده خلاصه در پی
 شیر وانی و دو کله شیر وانی پالان اسب و چارواکان دره شده بود که سنگر
 باشد بجهت محافظت از تیر جناب میرزا در عقب سنگر استماع فرمودند
 دیدند حقیقت دارد بعد در دست ملاحظه فرمودند و گفتند کو یاد ر پای
 درخت جمعیت زیاری هستند و میخواهند سنکری بازنند و انداخت
 قریب ده دوازده قدم فاصله بدیوار کاروانسرا بود جناب میرزا تیری
 بجانب آنها انداخت صدای آنها خوا موش شد میرزا پائین تشریف
 آوردند و این عباد کردنش می کردم ناگاه ملاحن خان هم هر زیار شد و
 بوی نفت بلند کردید حرف و تمام نشاء بود که آتش شعله کشید از همان
 زاویه که حضرات بشرویه ساکن بودند چون کل عمارات مازندران

از چوب میباشند يك خانه كه آتش گرفت آنچه خانه وغیره قویب بان باشد
 آتش میگیرد شعله آتش چون بالا گرفت صدای عدا بگردد بلند باشد
 هر فریادها میکنند و تیرها میمانند آتش صدای تیر تفك و هیاهو صدای
 های عجیب و غریب از چهار جهت بفلک دو آبلند بود و از این طرف اصحاب
 چون کوه پا بوجا ایستاده در نهایت طینان قلب بجا دست مشغول شدند
 و قدغن بلیغ شد که تیر میجاوید و در جهت و سبب نیندازند و هیچ صدائی
 از اصحاب بلند نشد که یا که در این کار و انرا کسی نیست الی صبح اصحاب
 مشغول خاموش کردن آتش بودند ملا علی هراتی در بام کار و انرا
 مشغول خاموش کردن آتش بود ناگاه تیری آمد بدست مبارکتر خورد
 و بیک کسی از اصحاب زخم دار شد چون صبح شد اعدا هجوم آوردند بنا بر
 پیش آوردن سنگر گذاشتند و اصحاب هم دیوار کار و انرا را سوراخ نمود
 مشغول بدفع اعداء بودند قویب نظهر بود اعداء تختی را تعبیه نموده و
 عراده تخته بندی کرده بودند پیش میا آوردند بسیار که نزدیک شد در
 درب کار و انرا آقا میرزاهاشم ترشیری با جمعی قراول بودند ملاحظه نمودند
 که شخصی بر از تخته بلند نمود که ملاحظه کند چه قدر بدیوار مانده آن مؤمن
 بالله و آیات تیری بسوی ملعون انداخت بکله املعون آمد با سر بجهتم رفت
 و بیک آن سنگر پیشی نیامد عرض شد که قویب کار و انرا چند درخت بود و
 در پای آن درخت سنگر بسته بودند ملعون بر بالای درخت برآمد تیری
 بجهت اصحاب انداخت تیر ملعون کار و انرا میامد در میان اصحاب افتاد چند

تیر اصحاب در میان درخت انداختند چون آنجناب این حالت را مشاهده
 نمود حکم نمودند که اصحاب کلا جمع شوند در کار و انرا را باز نمایند
 برویم بیرون امروز با هم شهید می شویم یا همه اعدا را بجهتم میفرستیم اصحاب
 عرض کردند که امروز را تا ممل فرمائید یوم قبل خبر رسید بود که
 عباسقلی خان سردار فرود آورد خواهد شد و صبح هم اهل شهر با استقبال
 رفتند امروز حتما وارد خواهد شد آنجناب چون ضعف اصحاب را ملاحظه
 نمودند از این امر منصرف شدند چونکه در آن شب اصحاب آنچه آب داشتند
 بجهت اطفاء آتش صرف شده بود آن روز آب نایاب شد خدمت آنجناب
 عرض کردند که فکری باید کرد که بلای عبدالله شیرازی را ستاد علی اکبر
 مشهدی چون فاصله چاه تا درب کار و انرا راه پانزده قدم پیش بود
 تهیه دیده از در بیرون رفتند که هر وسیله باشد خود را بچاه رسانند
 آبی ندارک نمایند از آنجا اینکه اعداء مانند باران تیر میمانند آتش میتر
 نشد انما رجعت کردند فکر نمودند که از کار و انرا راهی حفر نمایند بچاه
 و آب بیاورند این خیال در آنروز چون مشکل بود و مبتدیانند امر شد
 که چاه حفر نمایند بنای کندن چاه در وسط کار و انرا کنان دره بقدر هفت
 هشت ذرع حفر نمودند و نزدیک آب رسید چون هوا بیار کم بود
 عطش غلبه کرده بود و ماند بودند قدریکه از ظهر گذشت خبر آوردند
 عباسقلی خان بدرب کار و انرا آمده چند نفر از حضرات املی که ملحق
 با اصحاب شده بودند با اتفاق آن سوار یک خبر و در و در و او را آورد

بود رفتند بکنفر طفل شیخ نعمه الله نام آمدند خدمت آنجناب شرف
 شد عرض هم عرض کرده بود و مراجعت نمود و جناب میرزا محمد تقی که
 بخواهش سعادت قلی بیگ و امر آنجناب نزد سرور دفتر بود وارد شد
 اجمالی از وقایع و گزارشات فیما بین عباسقلی خان و ایشان اطهار
 نمود که عباسقلی خان بطریق خدعه اظهار دوستی کرد ظاهر حمایت و
 باطناً اهانت می نمود و بعضی از مفیدین در آنجا بطریق خاصه بامیرزا
 برآمد اینها را منع کرده بودند خلاصه بعد از ورود سرور در آنجا ختنه
 تفنگ زیاد تو اقام نمودند بعد از دو ساعت میرزا کوچک یا ور را با چند نفر
 از سلاطینای فوج خدمت آنجناب روانه کرد که جوابی احوالات بشود جناب
 گزارشات را که احوال حقیر بیان فرمودند و تفصیلات حضرات بار فرودش را
 نمودند میرزا کوچک با بعضی از اشخاص شهر که آمده بودند از عان بتقصیر
 خوردشان نمودند بعد از گفتگوها و فرمایش فرمودند که طریق مهمان
 خوانی خوب منظور داشتید و در کربلا اعداء بنهائی آبرو و سیدالشهدا
 بستند حال این ناکان هم آب و هم نان و ابوری ما بسته اند انوقت
 قوارشد که اصحاب بروند آب بردارند آدم فوستاد اعدا را دور کردند
 هر کس بقدر کفایت آب برداشت و قوارشد اسبابیکه طرفین بغنائم آورد
 پس بدهند چند تفنگ اصحاب آورده بودند پس دادند اعدا اقام نمودند
 و بنا بود که اسبهای مسرور و قراهم رد نمایند از اهل اثری بظهور نیامد
 عهدهی از اول معلوم گردید و قوارشد که آنجناب با اصحاب مراجعت بجا

که یا فرورز که فرمایند و چند نفر هم از رؤساء با اتفاق بیایند هر جا که
 آنجناب مخص فرمودند مراجعت نمایند و در انشب هم چند نفر از آدمهای
 سرور آمدند که ما بخارست شما آمده ایم چون سی و شصت نفر از اعداء در
 چند روز بنیران واصل شده بود و هر کدام هم کلبا کبیرا بودند باین علت مصلحت
 در اعتکاف اظهار آنجناب دیدند و از اصحاب بانفش ملا محمد باقر بخون ربک
 نفر شخصی میامنی که در آنروز بر حجت الهی واصل شده بود و در جده شهادت
 شده بودند در درب کاروانسرا مقابل زاویه که در بجا است شهادت را
 بدون غل بالباس و مرحوم را غل و کفن نموده دفن کردند
 صبح روز شنبه بیت دیکم شهر شوال میرزا کوچک با سعادت قلی بیگ آمدند
 عرض کردند که بسم الله عازم شوی آنجناب اصحاب را امر فرمودند بارها را بار
 کردند بهیئت اجتماع از کاروانسرا بیرون آمدند اهل شهر قریب چهار پنج
 هزار کس مجتمع شده بودند آنجا محمد مهدی قزوینی عرض کرد که اسب و بعضی
 اسباب بنا در پیش شخصی میباشد اجازه فرمایند بروم بگیرم در خدمت
 شما بیایم آنجناب امر فرمودند میرزا کوچک ملعون آدمی با اتفاق او فوستاد که
 بر داسب خورد را بگیرد هر چند انتظار کشیدند آثار آنجا محمد مهدی مشهور نگردید
 میرزا کوچک هم اصرار زیاد می نمود که شما بفرمایید او را هم خواهند آورد چون
 ملاحظه فرمودند آمدن ایشان طول کشید روانه شدند چون قدری راه طی کردیم
 آن در ملعون یکی سعادت قلی که فطرت او نجاست قلی بود و دیگری میرزا کوچک
 بچکل زده از پی کار خورد رفتند و گویا قراچین داده بودند که اصحاب را بعد از

بیرون کردن از کار و نفر آوری پیش بکل دهات روانه نمایند که خون
 و اموال این بابیه با حال هر کس که آنها را ازیت کند، کانه هیچ اکبر بعل او
 چه جای آنکه بقتل برساند از آنجا شقی العلماء امر بخیر و غازی کلاش کرد
 بود و عباسقلی خان ملعون حکمی چند آن ملعون فرستاد که در هر جا او را
 نمایند و آن ملعون با جمعیت خود و جمعیت حضرات بار و فرشی بر داشته در
 تعاقب آنجناب هم جا بتاخت روانه شد و پیش از خود چند نفر تفنگ
 روانه کرده بود که دهنه نزدیک آورد کاشت که مال سلیمان آقای کرایلی
 برادر نظر خان کرایلی بود نگاه دارند و در آنجا طرح جنگ و جدال و فساد
 بپزند قریب برسیدن آن دهنه که اصحاب قدری گذشته و قدری تو
 تفنگ چیهما رسیدند تیری نداختند چو در شهر بار فروش اغلب جناب
 بابوا با اسم اول شناخته بودند و میگفتند رئیس این قوم ملاحین میباشد
 تیری هم بجهت ملا محمد صادق انداختند و جناب خوانند تا در و بیاد فروش
 دورا سب داشتند یکی از آن دو آندر کار روانه را بنا خوشی تلف شد
 و اخوی ایشان پیاده بود رعایت اخوی خود نموده در ترک خود سوار کرده
 بودند تیر آمد بر پشت آن بزرگوار خورده از اسب در غلطی ازیت باخوند
 نرسید و تیر دیگر صد کرده رجعلی اصفهانی آمد چون ساچمه بود کار کرد
 نشد آنجناب چون این هنگامه را مشاهده فرمودند امر نمودند که بروید
 و متمل نغش شوید در عرض راه بعد از رفتن آن دو ملحد شخصی پیدا
 کرده وعده پنجهل رپول و یک قبا دادند که بلد راه باشد با شیخ ابراهیم

با طراف کردن

۳۴ عرب در آنحال انشخص هم گفت مصلحت در ایستادن اینجانبیت بعالت
 آنکه جنگلی بود بسیار پر درخت که نیر از او بیرون نرفت در وسط آن
 جنگل با تلاق سختی واقع شده بود که پیاده نمیتوانست عبور نماید چه
 جای آنکه سواره از چهار طرف جنگل غطیبی بود آنجناب امر فرمودند بر رفتن
 چون قدری رفتیم بر زمین وسیعی رسیدیم حکم با اجتماع فرمودند کل جمع شدند
 چند نفر از دهات در آنجا باطناً بمخیال غارت و ظاهراً بعبودیت آمدند
 آنجناب فرمودند که این ره از کیت گفتند مال سلیمان آقای کرایلی میباشد
 جناب باب با آنها امر فرمودند که نغشی از ما در این نزدیکی بیابند بروید
 بیارید و سلیمان آقا هم بگویند بیابند قواری بگذارند که ماها اشترا
 در اینجا مانده روز دیگر روانه شویم ایشان قبول کردند یقولون
 بالنتم مالیس فی قلوبکم جناب ملا محمد صادق قواهم با اتفاق آنها روانه
 فرمودند در این اثنا از اطراف بار سوار بسیاری نمودار گردید در دو
 ایستادند متمل شدیم که این سوار از کجاست و سردار آنها کیت یک نفر
 قاطر سوار آمد که این خسرو خان است از بار فروش آمد عقب شما
 و میگوید یک نفر از شما بیاید با و بعضی حرفها داریم آنجناب فرمودند که هر کس
 بمحرف دارد بیاید اینجا انشخص اصرا را زیاد نموده عرض کرد من اینجا
 میمانم بکفر پرورد پس از مراجعت نمودن او من مرخص می شوم آنجناب
 آقا سید زین العابدین را روانه فرمودند چون با سوارها نزدیک
 گردیدند چنان سوار اسب بسوی وی نداخته بودند بعد سواری آمد او را اینجا

۳۵ داده نوزده خروخان برده بود پس آن ملعون گفته بود که شما هاسی و
 هفت نفر از اهل بار فروش را کشته^{الله} حال یکجا میخواهید بروید آقا سید
 زین العابدین فرموده بود ابتداء اطبا بنا بر کشتن ماها کناروند بر ما
 تقصیری نیست آن ملعون گفته بود حکم شقی الجهاد و عباس خان و عبّاس
 قلیخان سردار است که خون و مال شماها حلال است نخواهم گذارد از اینجا
 بجای دیگر بروید آقا سید زین العابدین گفته بود ما هم تاجان داریم کوشش
 و کشت میکنیم و رضایم بر رضای خدای تعالی شماها با آن کثرت جمعیت
 چند نفری از ما بقتل رسانیدید قوا اینت از بیش پیش و از کم کم
 کشته میشوید ما از کشته شدن پروا نداریم منتها آمال و آرزوی ما
 کشته شدن در وسیل حق است آن ملعون بسیار داد و فریاد کرده بود
 عاقبة الامر گفته بود که شما رویت تومان بنا هزاره خانلر میرزاده ای
 چیزیم بمن بدید قوا میکند ارم همراه شما بیایم تا از خاک مازندران
 سلامت بگذرانم پس از آن بفرجا که میخواهید بروید آقا سید زین العابدین
 مراجعت کرده واقعا ترا خدمت جناب باب عرض نمود انجناب فرمودند
 ما بسواد چیزی ندانیم بناه زاده هم رویت تومان تعارفی داریم و
 عاقبت خیری ندید حال هم باو بگوئید چیزی بتومید هم و اگر سالم ما را
 از خاک مازندران گذرانید و اداری خود ما را نصف نموده نصف
 دیگر را بتو خواهیم داد آقا سید زین العابدین گفتند چون آن ملعون
 وقت حرکت از بار فروش آدم با طراف نوشتاره سواد و تفنگ چی خواسته

بود که از دنبال با مداد او بیایند در آنوقت جمعیت بسیاری رسید ۳۶
 آن ملعون امر کرد که اطراف اصحاب را بگیرند چون زمین مازندران هر جا
 که جنگل است بده قدم نصله هر آینه پنجاه کس کین نماید کسی ملتفت نشود
 ممکن است که پنجهزار نفر در اطراف یک نقطه خورد و استور دارند خصوصاً اهل
 خود مازندران که بلدیت بهر جای جنگل دارند و هر زمینیکه جنگل نیست
 علف و خار و بون بقسم رویشان که اگر هزار نفر پیاده بخوابد خود را پنهان
 کن معلوم نمیشود خلاصه اطراف را گرفتند هر دم و هر ساعت جمعیت آنها زیاد
 میشد انجناب چون این مقدمه را مشاهده فرمودند باصحاب امر نمودند که
 تمام پیاده شوید و در یک نقطه مجتمع گردید غیر از در میان خود راه ندهید
 چون قبل آدم نوزد سلیمان آقا فرستاده بودند در آنوقت هم میرزا محمد تقی را
 بنزد سلیمان آقا فرستادند جواب گفته بود که هر خدمتی از من برآید انلام
 خواهم کرد و آدمی هم خودش خدمت جناب باب که خواطر جمع باشید حال
 خورم خدمت شما خواهم رسید و جمعیت خود را جمع آوری نمود و بجز در پیغام
 داد که کیت بتواند مهمان مراد و خانه من غارت نماید از این مقوله سخنان
 بسیار گفته نزدیک شد فساد بین آنها واقع گردد خسر و چون ایستاد
 سلیمان آقا را دید خودش او را ملاقات نموده احکامات فرمود و ایشان را ده
 رای او را منقوب ساخته با خود شریک کرد چون امورات منعکس شد جناب
 میرزا محمد تقی که برسالت نوزد سلیمان آقا رفته بود در مراجعت عرض راه کلاه و
 جبهه و شمشیر جناب میرزا را گرفتند میرزا مراجعت کرد و جناب ملا محمد صادق

از این واقعه
 فرستاد

که ابتدا پیش سلیمان آقا رفت بجهت فرمایش جناب باب و هم آردون نقش
 ملا محمد حسن برادر خود نتوانست باصحاب ملحق شود آنجناب چون این
 هنگامه را مشاهده فرمودند جنبه ماهوت مال خود را با قدری فلک آرد
 و قدری پارچه لطیف و چند دانه انکتر قیمتی در بقیچه فلک آرد و کرده همراه
 جناب آقا سید زین العابدین جهه آن ملعون فرستادند که تعارف بشود فرستادند
 آنجناب را که قبل زکوشه اظهار دارند و آقا سید عبدالله گفت چونکه من معلم
 پسران میرزا ولی علی آبادی بروم و حاجی کلان با علی آباد هم سامان است
 و مرا خواهد شناخت مرخص فرمائید با اتفاق آقا سید زین العابدین بروم
 اذن حاصل نموده رفتند آقا سید عبدالله بعضی صحبتها که باعث تخفیف
 حرارت اعداء بود نموده شخصی از اهل علی آباد را با خود روست کرد
 و آقا سید زین العابدین فرماید جناب باب را فرمود آن ملعون پس از وقوع
 بیاد قبیل نموده شرط آنکه خود جناب را ملاقات نماید آن ملعون با جوی آمدند
 خدمت آنجناب مشرف گردیدند قرار بر این شد که آن ملحد اصحاب را صبح
 و سائلم از خاک مازندوان بیرون کند بعد آنچه مال بخواهد با اسب شمشیر
 جناب باب با آن ملعون انعام بدهند در بین همین حرفها بودند که کم کم بنای
 دست اندازی را کردند یکی چهار پای اصحاب را میبرد و دیگری شمشیر از
 دست اصحاب میکوفت و یکی جنبه از روش اصحاب بر میداشت آن ملعون
 توارد داشت که اطراف اصحاب را بگیرند که کسی اموال اصحاب را نبرد و
 عرض کرد اصحاب با حکم بفرمائید روانه شوند آنجناب امر فرمودند اصحاب

روان شدند جمیع بنوعی از اطراف آمدند بود که صحرا کلاً از اعداء سیاه
 شد بود اصحاب که حرکت نمودند اعداء باز بنای دست انداز را کردند
 عجب فتنه و هنگامه غریبی بر سر پاشد که کلاً متزلزل شدند چنانچه اصحاب
 چنان دیدند ایستادند آنجناب فرمودند چرا ایستادید عرض کردند ملاحظه
 فرمائید که اعداء چه میکنند از کشتن و بردن و آزار کردن تقصیر نمیکند
 هر آینه باین طریق یک میدان برویم نصف اصحاب را تلف خواهند کرد
 آنجناب بان ملعون فرمودند که باین قسم ما را بمنزل خواهی رسانید
 عرض کرد که جمیع ما زیاد است اختیار از دست من گرفته شد اصحاب امر
 فرماید مجتمع بروند و شمشیرها بکشند اگر کسی قصد ایشان نماید بزنند
 و کیر او در میان خود راه ندهند خود آنجناب دست بقاعده شمشیر برده
 شمشیر از نیام کشیدند اصحاب بخيال آنکه حال دفع اعداء را خواهند فرمود
 همگی شمشیرها کشیدند و نعره یا صاحب الزمان بنوعی بلند کردند که اعداء
 رفتند جناب باب فرمود هر کس قصد شما کند او را از خود دفع نمائید
 يك هنگامه بر پاشد که چشم روزگار مانند شمشیر بلند میزدند
 کاظم ولد میرزا محمد باقر در این زمان چهارده پانزده ساله بود چون
 این هنگامه را دید بسیار متوهم شد شروع نمود بگریه کردن هر چند
 صد روضه بر آمدند نایب نکرد والدش فرمود در عقب من سوار شو قبول
 نمود میرزا محمد تقی فرمود قبول نکرد حاجی عبدالجبار گفت قبول نکرد
 آقا قاناکر پدر زاری آن طفل زیاد میشد حق آن ملعون گفت بیاد عقب من

سوار شو که پیدایش شدید تر کردید غایت آنجناب فرمودند او را در
 عقب من سوار نمایند و در یف جناب باب سواش کردند اصحاب و آنرا
 گوییدند و اعلاء هم آور شدند یکی می رسید شمشیر از دست اصحاب
 می گرفت و فرار میکرد هر آینه دنبال او می رفتند در میان جنگل و در کفته
 پاره پاره می کردند چون قدری راه رفیق آنجناب بد رختی رسیدند چنان
 از آنجا عبور فرمایند سر مطهر خود را پائین کردند سر شمشیر بوهنه که بر دست
 مبارکشان بود بصورت میرزا کاظم گرفت مجروح نموده خون جاری شد
 از اسب بی آید صورت او را بستند باز در یف خود سوار فرمودند
 آن روز فتنه عظیمی برپا شد که مصداق حدیث فتنه ضمائم و هماء حتی
 یثق الشعر شعرین ظاهر و هو با کورید من جمله هیبت تفنگ با اصحاب
 بود وقتیکه وارد بقعه شیخ شدیم هفت قبضه تفنگ باقی بود کلا را از
 دست اصحاب گرفتند و شمشیر بسیاری اسب و چهار پا با بار بردند
 در جمعی که در عرض راه تیر ساچه بگرفتند و خورده بود که فتنه بسیار فرود
 بردند ملعون شقی الجهلاء حکم کرد آن نوجوان نو خطرا بد و جبر شهادت
 بوسانند او را زخم بسیاری زدند هنوز جان داشت او را زنده زنده
 در چاهیکه اجباء در کار و انرا حفر کرده بودند سرنگون انداختند آنچه
 استغاثه و اظهار اسلام نموده بود قبول نموده خاک بر سر او ریختند
 و ملا اسماعیل میامی را در جنگل بردند چند زخم کاری زدند بعد از چند
 یوم بود و شیخ او را آوردند دره و از زده زخم کاری داشت بعد از چند یوم

بد و جبر شهادت فاش شد و آقا سید عبدالحین بیگانی را هم بریان
 نموده زخم بسیاری زدند تا شهید شد و آقا محمد باقر اصفهانی را
 قدری از مغرب گذشته از چهار پا کشیدند چند زخم زدند اصحاب بغیر
 او رسیدند بجا الله بعد از چند یوم جراحت او خوب شد خلاصه
 فتنه بالا گرفت کلا خود را در معرض شهادت دیدند یکی از اصحاب
 عرض کرد که اگر امروز ما شهید شویم آیا از جمله شهدا خواهیم بود
 فرمودند اگر دیروز اقدام نموده بودید در شهادت صاحب مرتبه
 بودید امروز مثل دیروز نخواهید بود اصحاب بسیار مأیوس شدند
 کلا از خود گذشتند آقا سید عبد الله کسی را پیدا نموده رفت کرد
 و آقا سید زین العابدین نیز شخصی را پیدا کرد آقا محمد علی نام با برادرزاده
 خود آقا سید بابا و میرزا محمد علی قزوینی و ملا صادق رشتی و ملا
 ابدا که از سابقین بود و ملا محمد میامی و ملا جلیل که ناخوشی
 سوزناک داشت جمله پیش رفتند به بقعه شیخ طبرسی زمان ورود
 به بقعه شیخ ایشانرا ملاقات نمودیم و ملا علی نقی را در خانه نظر خان
 کرایی پیدا نمودیم و اما ابن عبد ذلیل در عرض راه بشیطانی رجا
 کردید عقل را کم کرده فریب را خورده گرفتار شد هر جا با اتفاق آن
 ملعون بودیم و میشنیدم که میگفت باید کل آنها را بکنیم تا کسی من بعد
 قصدا ما زنده وان نکند و اما آنجناب قریب بغروب بر زمین رسید
 که قدری وسعت داشت پیاده شدند و جمعی از اصحاب را فرمودند با شمشیر

بعضی از

برهنه محاربت نمایند تا فویضه ظهر و عصر بجای آورم اصحاب ایستادند
 آنجناب نماز را تمام نمودند بعد از اداء فویضه التجار بحضور تمام آوردند
 آنجناب و کل اصحاب با ناله و گریه و زاری یا صاحب الزمان می گفتند
 ابتدا خسرو ملعون و اهرمنورد چون اهل بار فروش ضرب تیغ اصحاب را
 در وقت خروش بکله یا صاحب الزمان دیدند بودند هر وقت این ضیاء
 بلند میشد زهره آنها آب میگردید بعد خسرو ملاحظه کرد دید حکما
 نیست پیش آمد اظهار عجز و خج نمود نیز آنجناب اظهار جرع فرمود من
 بابا تمام حجت شمیر برهنه بود اشتربان سگ ملعون فرمودند اگر
 مطلب تو کتق من میباشد این شمیر و این کردن من بیش از این
 اصحاب اذیت و آزار مکن مرا بکش و دست از اصحاب بردار آن ملعون
 عرض کرد کیرا کشتن شما مقصود نیست میخواهم شما را صیغ و سالم از
 این خاک بکنم چون ینما بین شما و اهل بار فروش کشتار واقع شد
 از آنجهت جمع آمدند این قسمها خلاف قاعده از آنها میباشد شما سوا
 شوید برویم آنجناب سوار شدند ملعونی از اهل بار فروش خدمت
 آنجناب عرض کرد که شما سی و هفت هشت نفر از ما کشته اید و حال صیغ
 و سالم میخواهید بروید آنجناب فرمود هر کس که خونی شما میباشد او را
 بکشید باقی را رها نمائید آن ملعون گفت یکی خود سر کار میباشید
 خسرو و اذنیب داده آنجناب رو بر آه ها و خسرو ملعون چون دید
 اسباب اصحاب را از هر طرف میبردند و اصحاب حیران ایستاده اند متغیر

شاه چند تا زبان بگفت یکی از اصحاب زد و فاسزرا گفت که چرا شند
 نبردید اصحاب گفتند از صبح تا بحال پیاده میسایم زیاده طاقت نداریم
 آن ملعون گفت از صبح چگونه بنوعی تند آمدید که من آنچه حساب نداختم شما
 فرسیدم باری چون هنگام شب شد فتنه بالا گرفت آه و ناله اصحاب بلند
 شد بنای بودن اموال را گذاروند از اصحاب کسی در بیند مال نبود نصف
 از اصحاب برهنه و عریان و زخم دار و در جنگل متفرق گردیدند و این عبد
 قدری از شب گذشته خورد از رویان اعدا دیدم نریاوری و نه معینی و
 صدای الامان الامان اصحاب را میشنوم و از تجرئی اعداء پناه بخدا میبرم در آن
 حال دیدم چند نفر آمدند نزدیک من ایستادند یک نفر دیکر آمد پیش من
 گفت بگریز و در میان جنگل این عند قبول نکردم چون در وسط شاه راه بود
 جرئت اذیت من نکرد و فحش داد و رفت آن چند نفر دیکر دور مرا گرفتند که
 کسی مرا نبیند در آن اثناء خسرو رسید مرا یکی سپرد و در جلو خود انداخت
 تا قریب بقعه شیخ رسیدم تخمین سه ساعت از شب گذشته بود و در آنجا
 اصحاب خدمت آنجناب عرض کردند فدایت شویم این ملعون ما را تمام نمود فلان
 فلان و فلان نیستند آنجناب فی القیور پیاده شدند حکم فرمودند که اصحاب پیاده
 شدند کلا پیاده شدند آن ملعون هر چند حرا فراده کی نمود که شاید آنجناب سوار شود
 نداشت دیکر اصحاب را برد که بالمره آنها را تمام کند حیل آن ملعون اتونکرد فرمود
 از اینجا پیشتر نخواهم آمد و امر فرمودند بارها را ستر کنید هر کس که نزدیک بیاید او را
 بزنید چون اعداء این حال را مشاهده نمودند هجوم آوردند قاطری از آنجناب بابا

و یکبار دیگر انداخته بودند بکسر آن در دست کربلای قنبر و سر دیگر در دست
اعداء میکشیدند عاقبت نتوانستند ببرند و جناب حامی محمد را ازاب کشیدند
عربان کردند چند مرتبه خواستند او را بقتل برسانند مقدّم رنبو و نجات یافت
خلاصه اصحاب باورها را سکو کردند فریاد حاضر باش بلند شد هر کس که میخواست
بجناب اصحاب برود حمله بر او می نمودند کس را یاری آن نبود بکس ایشان برود
انملعون با توابع خود در اطراف اصحاب جا بر جا فرود گرفتند و کشاکش میکشیدند
و بسیار احتیاط می نمودند حتی ز سر کرده ها اعداء فشتند و با هم مشورت نمودند
که اینها را چه باید کرد بعضی گفتند صبح میشود اسباب ایشان را میگیریم و هر را
بقتل میرسانیم بعضی دیگر گفتند همین هیئت میریم پیش عباس خان بکلنج
خدمتی بطلب از این نیت بعضی گفتند رؤسای ایشان را میگیریم و بقیه را
عربان نموده در جنگل رها میکنیم اهل جنگل هر جا آنها را ببینند خواهند کشت
یک نفر سالم بیرون از جنگل نخواهد رفت رؤسای ایشان را میگیریم بشهر انملعون
مراد است قاطر سوار یکد اول آمد، خدمت جناب باب سپرده بود او را بپوشه
از این مجمع دور تر بردند انجا با هم نشسته بودیم خسرو از میان آن جماعت برخاسته
رفت در میان اصحاب جناب میرزا محمد باقر و میرزا محمد تقی و سایر رؤسا را دید
گفت که جناب باب با چند نفر از رؤسا بیایند بتغییر لباس شماها را نشانم بپر
بخانه خودم بعلت آنکه الساعة خبر رسید که بقارچه چهار پنج هزار کس از بار فرودش
می آیند و حکم قتل کل شما را دارند آنها که بیایند عنان اختیار از کف من بیرون
می رود و نیت توام علاج نمایم حال مصلحت در این دیدم که قبل از آمدن آنها شما را

نجات بد هم جناب میرزا فرمودند که ما از هیچ کس پروا نداریم هر کس میخواهد بتیا
بروز معرکه امن شود زخم ضعیف که مغزش بر آرد چهره دل زجان برداشت
شما خود را کنار بکشید و ما را باها بگذارید و ملاحظه نمائید که آنها مرد میدان
مانندند ضرب تیغ ما را دیدند انملعون گفت چرا شما باعث قتل خود
و مسلمانان میشوید کوه کزست بکشاید چرا از اردو نداشتی کاریکه با سانه
میسر میشد چرا باعث قتل و فساد می شود مصلحت اینست که شما خدمت
انجناب عرض کنید هر چه مصلحت دیدند رفتار نمائید جناب میرزا خدمت
انفعا المقلد مشرف کردید عرض کرد که این ملعون اراده دارد که شما را با چند
نفر از رؤسا دستگیر نماید و باقی اصحاب را بقتل برساند انجناب فرمودند که
مصلحت در اینست این ملعون را مشب بجهنم واصل نمائید هر اینه او را تلف
نمائید کار بسیار مشکل خواهد شد و اگر از شماها اقدام در این امر نمایند
خود مرتکب این امر خواهیم شد جناب میرزا محمد تقی عرض کرد فلانیت شوم بنده
این امر را قبول دارم خیزی ز کربلای قنبر علی گرفته برهنه در میان جنبه خود بنجا
نمود و تمام اصحاب را بریار کرد و خورد آمد پیش انملعون گفت مشب ما از تشنگی هلا
شدیم دو نفر از ملازمان انملعون همراش بود یکی را گفت برو مشک از آدم
ما بگیر پرباب نموده بیاور پس از رفتن آن یک نفر مشغول بصحبت شاه او را بطمع
اسب و شمشیر انجناب انداختند در یک طمع انملعون بچوش آمد عقل و هوش
از سرش پرید در این اثنا میرزا محمد تقی فرمود آب نیاوردند و ما مشب
بآبی مهمان شما هستیم انملعون روی بملازم دیگر نمود گفت برو ببین چه

واقعتاً که آب نیاورد زور یک مشک آب و قدری هندوانه بکوبید و
اهم رفت یکی از اشخاصیکه در خارج نشسته بود فریاد زد که خان شما بیاید
مصلحت نیست بیش از این در اینجا بمانید مانقت نشد در این وقت جناب میرزا
فرمود که آدم‌های شما چرا اینقدر بیجیاهستند یک امشب را نمیکارند اصحاب
از ام بگریزند انما چون گفت دیگر چه واقع شد؟ میرزا اشاره فرمودند که
عقب سر را ملاحظه کن اینها بجهت باین قسم نزدیک میانند آن ملعون
خود را بطرف عقب سر نموده بنای تنای و فحاشی را کرده که آن شیر بیشه
دیوری دست بقضه خیز کرده چنان بر شانۀ آن ملعون زد که تا قبضه نشسته
معاینه خوک تیر خورده فریاد زد آقا محمد ابراهیم زنجانی ما نشناخده قلاده
بفرقت زد بعد حضرت قتل شمشیری باو زد که در غلطید باقی اصحاب چند
زخم دیگر با نمانعون زدند که جناب باب سوار شدند و نعره یا صاحب الزمان
از دل برکنیدند آن صحرائیکه از سواره و پیاده و تفنگ سیاه بود زوجی
شد که یک نفر پیدا نبود تمام متفرق شده بجنکها اگر بخند این غلام پرتی
انتضخ قاطر سوار نشسته بودم و انتضخ دراز کشید بود و حرف میزد که
صدای یا صاحب الزمان بلند شد آن مرد و رحق مضطرب الحال برجسته رو
بگریه‌ها و انسا اسب خسر و بگریه او بند شد با اتفاق او رفت این عبد بلند
شدم قاطر او را گرفتیم و این اثنا جناب باب رسید این دُره تا بود فریاد به
یا صاحب الزمان کرد فرمودند که کیستی عرض کردم بنده شما فلان فرمود
سوار شد سوار قاطر شدم روی بطرف دیگر نهادند جناب حاجی میرزا

حسن بیرون آمد جناب باب حله با ایشان نمود جناب حاجی خود را در دست
دست پاناب پنهان کرده فریاد زد که من حاجی میرزا احسن روی هر طرف
که فرمودند از اعدا گیرانباقتند نیست در خانه و لم جریار لبس فی الدار غیره
دیاد کلا فرار برقرار اختیار نمودند که یا یکفر بر آن صحرا بنوده بعد از جناب
فرمود حال چه باید کرد اصحاب عرض کردند که یا غازی کلاه نزدیک باشد که آن
ملعون میخواست ما را بر بد غازی کلاه اینجا تلف نماید مصلحت آنست که حال
بقتاب بروقت ایشان برویم و آن تویر را خراب کنیم آنجناب نظر بصلاح دید
اصحاب و سر و شتر بدست آوردن قبول فرمودند و امر کردند که اینچهره پامه
بست بخوات بیندازید اصحاب کلا اسباب حتی عباد و ش خود را ریختند
بسیرو صدرا روانه شدند از قضا بقریه نظر خان که ایلچی رسیدند بخیال اینکه
غازی کلاه است ریختند بخانه نظر خان هر کس که در آنخانه بود فرار کرد و چو
شب بود در مکان تاریکی صدای شخصی آمد او را گشتند و در نفر دیگر را
دستگیر نمودند اصطلبی را اینجا بود او را آتش زدند و این اثنا ملا علی نقی
پیدا شد عرض کردند که اینجا خانه نظر خان است و این مرد خوبی میباشد غازی
کلاه اینجا نیست اصحاب میخواستند از دیوار بالا رفته تیر تفنگ بیندازند آنجناب
پس از استماع بیانات ملا علی نقی اصحاب را منع فرمودند که تیر نیندازند و یکفر از زور
دستگیر شدند از عقب نظر خان فرستادند که زور فریاد برآورد و معذرت بخواهند
انتضخ رفت و نیامد که یا نظر خان از آمدن خود و اهدا کرده بود و آن یکفر مقتول
معلوم شد ما در نظر خان بوده باری آنجناب حکم براجعت فرمودند یک نفر دیگر

مشورت از او نمایند

ازان دو نفر که دستگیر شده بودند جمعه بلدیت راه همراه خود آوردیم و تا در
 در عرض راه توقف کردیم از آن شخص سوال فرمودند غازی کلاه کجاست
 عرض کرد و فرستاد راه است و راه بسیار بدی میباشد مصلحت بر رفتن اینجا
 بعد فرمودند که در این نزدیکیها جائیکه در آنجا توقف نمایم هست یا نه
 عرض کرد بقیه هست در این نزدیکی که آنرا شیخ طبرسی می نامند جائی خوبست
 اگر مصلحت میدانید برویم آنجا فرمودند بسیار خوب مراجعت بمنزل اول کرد
 دیدند از آن اسبابیکه در آنجا ریخته بودند آناری نیت هم در اعلاء برده اند
 حتی نقش خسرو و معاون را هم برده بودند باز اطراف آنکا نوا کردش نمودند
 شاید از اعلاء گیر پیدا کنند هیچ کس نبود اسباب آنجا چون اثر زخم ساجده
 از بار فروش داشت و بار ولایت پرورش و میرزا کاظم را و دیف خود سوا
 فرموده بودند اسب با سر بزمین آمد آن بزرگوار و میرزا کاظم از اسب در
 غلطیدند دست اسب مجروح گردید مثل شد اسب حاجی عبدالمجید را آن
 بزرگوار سوار شدند و اسب ایشان را میرزا کاظم سوار شد و چند اسب از اعلاء
 در آنجا بدستمانه بود و در اسب از خانه نظر خان آورده بودند و قاطر یک
 این عبد آورده بود آن اسبابیکه جناب باب بخیر و داده بودند با آن قاطر بود
 خلاصه از آنجا آن شخص دستگیرها همراه برداشته روانه شدند قریب سه چهار
 ساعت بصبح ماند بود و در شیخ طبرسی شدیم و در بقیه شیخ بته بود
 چند نفر از بالای سرور بالا رفته و در باز کردند و آن شخص را در آنوقت
 مرخص فرمودند و داخل بقیه شدیم و در آنجا صدای آدم بکوش رسید فرمودند

تفحص کنید که صد از کجا میباشد عرض کردند از نادرون بقیه شیخ آمدند
 در را بکشایم در بسته بود فریاد زدیم که در بقیه کینگی بجای باب را در کین
 سید فقیری هتم از صد شناختم که آن سید زین العابدین میباشد با اسم خود
 صد زدیم اصحاب را شناخت گفتیم در را باز کن در را کشور با و در آن خود رسیدند
 و پسر عمرای شان میرزا محمد علی قزوینی با مال اصادق و ملا جلیله و آنجا بودند
 اطراف شیخ را گردش کردند خوب طمأن شدند پای مبارک را از رکاب خالی
 فرمودند و این آید در تلاوت کردند رب انزل فی منی الامبارک و انت خیر المزلین
 و فرمودند اینها محمل شهادت ما خواهد بود خواستم شهادت را در بار فروش
 خداوند تبارک و تعالی اینها را خواست در شب یکشنبه بیست و دویم شهر
 شوال سنه یک هزار و دویست و شصت و چهار هجری را در بقیه شیخ طبرسی شدیم
 شیخ عباس نامی متولی آن بقیه بود خانه او متصل بان بقیه بود اصحاب پس از
 در و در باخار رفتند خانه آن متولی ماکولات بسیاری از قبیل برنج و روغن و کشک
 و شیره و نخود و عدس و باقلا و سایر حبوبات و میوهجات از هندا و نره و خر بردند
 آنجا بود بدست اصحاب یک کفچه آرد در دست بگیر ایشان نیامد افتاد همه آنها را
 آوردند بقیه با مرغ بسیاری طریقی بجهت طبخ داشتند از خانه متولی بدست آورده
 مشغول طبخ شدند و از مرغها کباب نمودند آتش رفیع جوع اصحاب نشاء و سینه
 پیدا کردند آنجا فرمودند اطراف را درست متوجه شوید و هر سمتی را بقبله را
 سمت قبله بحضرات خراسان زاویه مغرب و زاویه قطب جنوبی بحضرات اصفهان
 و زاویه مشرق بحضرات بصره و زاویه شمالی بحضرات میامنی و این غلام با

حضرات شیرازی هم منزل بود و خود آن بزرگوار در مسافر از شیخ منزل فرمودند
 و اصحاب کلّی بالایوش بودند چون هر کس هر چه اسباب داشت ریخته بودند بجز
 لباس تن چیری نداشتند بجهت مضبوطی امر در شیخ غیر از شلتوک و کلاه و بعضی
 ملبوسات در خانه شیخ عباس متولی آنچه بود آوردند و همه اصحاب کثیرا شمع
 انجمن اهل حقیقت و ایمان حیران ایستاد و نشسته بودند آن بزرگوار فرمودند
 که هر کس در این مکان شهید خواهیم شد عتاقی با زاطراف و جوانب جمعیت اعداء خدا
 آمد و خون ما را خواهند ریخت اصحاب با تضرع و زاری عرض کردند اگر این امر
 حتمی می باشد راضی هستیم برضای خدا و اگر حتمی نباشد استعفاء فرمائید
 خداوند تبدیل فرماید آنجناب فرمودند خداوند میخواند که حق را باین قسم ظاهر
 نماید چنانچه در وره سید الشهداء حق را باین قسم ظاهر نمود و بدآء در این امر
 نخواهد بود کوی اصحاب بیش از پیش شد و بعضی از کبار اصحاب خدمت آن
 قطب الاقطاب شروع بگریه شوق کردند از آنجمله جناب ملا میرزا محمد و جناب
 ملا عبدالمطلب و آقا سید زین العابدین و ملا زین العابدین بود و بعضی دیگر
 بسیار ناله و جریع کردند چون دیدند که امر شهادت حتمی می باشد و برکت نداد
 جمله از ماسوی الله گذشتند و رضا برضای الهی دادند حتی در جیب هر کس پول
 یا چیزی دیگر باقی مانده بود در صندوق شیخ ریخته و از هم دیگر عفو رحلت
 می طلبیدند هنگام غریبی در آنوقت بر پا کردند پس از آن بعضی در اطراف
 شیخ خوابیدند و بعضی بمراسم آنها مشغول شدند تا آنکه صبح طالع کردید
 نظر خان کرایلی بواسطه صد مد و واقعات آفتب آدم با طرف فوستاد که جمعیت

نموده بیاید و در شیخ را محاصره کند پس از اجتماع جمعیت بعضی از رؤسای
 طایفه او گفتند ابتدا بنصایح و دلایل با ایشان حرف بزنی بین چه جواب میگو
 اگر با نترناع دارند آنوقت بنای منازعه بگذار قبول صلاح دید از ایشان نمود
 آدمی دستار بر سالت کردیش شما بجهت بخانه من ریختید ما در مراکتب داشت
 با صطل من زدید و در رأس سب مرا بردید حال اگر با ما منازعه دارید بگوئید
 یا که با شما منازعه نداشتیم و از سب بهم نیامین ما و شما نزاعی واقع نشده بود
 آن بزرگوار بفرمودند جواب بگوید که ما با کسی نزاع نداریم انقدر
 دیشب الترحکات خسرو ملعون را شنیداید که بسر ما چو آورد چون دیدیم که
 بنای حرامزادگی و قصد هلاک ما را دارد سزای و زادادند هر کس که بطرف
 اعملون با ما حرکت نماید خداوند سزای او خواهد داد دیشب پس از گذشت
 شدن خسرو چون همه نابلد بودند و جمعی از اعداء فرا و روی با نظرف آوردند
 اصحاب بخمال اینکه اینجا غازی کلاه می باشد بجنوبی اعداء بخانه شما ریختند
 و شب تاریک بود مرد و زن تیز زاده نمیشد لذا ما در شما گذشتند طویل را آتش
 زدند که روشن باشد در آنوقت ملا علی نقی از خانه شما بیرون آمد و گفت
 اینجا غازی کلاه نیست خانه نظر خان کرایلی می باشد و آدم بسیار خوبیت
 در آنوقت جناب باب اصحاب بر اضع فرمودند یکی را از آن دو نفر بگریه دستگیر
 شد بودند از عقب نظر خان فرستادند که بیاید با ایشان مشورت نمایند که چه
 بایت کرد ایشان جرئت با مدن نکردند ما را رجعت نمودیم ما را بکسی منازعه نیست
 بخصوص با ایشان اگر شما را با ما منازعه باشد لابد دفاع آن بر ما واجب میشود

روانشای مکالمات صدای جمیع نظر خان میامد که در اطراف کوشش
 میگردند و جای سگر بنین معین می نمودند از اینجا نیکو نظر خان قدس
 نموده بود که گیسو از نهند که امر بزراع منبر شو جرنیت پیت آمدن میگردند
 بعد نظر فکشتند اگر با ما نواع ندرید در و اسباب ما را بدید آن بزرگوار
 فرمود اسبابها را از شیخ بیرون کنید تا بگیرند بیرون کردند و اها گرفتند بعد
 گفتند میخواهیم نقش مادر خود را در شیخ رقی کنیم آنجناب اذن ندادند بجناب میرزا
 محمد باقر فرمودند باها بگو که جمیع اعداء بر سر ما خواهند آمد ما را بقتل خوا^{هند}
 رسانید آنوقت شما نقش ما را با نقش خود رقی کنید و اسبابیکه از ما با^{فتند}
 میماند همه حق الزهره شما خواهد بود هر چند اصرار کردند فایده نکرد
 عاقبت گفتند شما اظهار حقیقت مینمائید اسباب شیخ را چرا غارت کردید
 فرمودند اسباب شیخ وقف میباشد امروز استحقاق آن چه بظاهر و چه
 بباطن منحصر است بهمین اشخاص گفتند آذوقه متولی را چرا تصرف کردید
 فرمودند این آذوقه هم از وقفیات و نذورات است امروز اولی بتصرف ما^{ست}
 و دیگر آنکه اکل میتة بر ما حلال بود بواسطه آنکه در بار فروش يك هفتد آ
 و نانوای بروی ما بستند حال نظر باظهار محبت شما و منسوب دانستن خود^{را}
 بما آنچه قیمت واقعی ماکولات متولی میباشد میدهم و آنچه اسباب دیگر
 باشد پس خواهیم داد ماکولات را هفت تومان قیمت و سیاهه نمودند
 آنروز چهار تومان دادند فرمودند سه تومان دیگر را بجا میدهم او هر
 جمیع بابت قیمت تمام اجناس بیت و چهار تومان بلا نفعت بتولی دادند

از تفصیل خود شرحی اضافه باور رسید و هزار من دیگر از هر جنسی اجناس
 داشت بقیمت از او ابتیاع نمودند و صرف کردند تا آن روز هر کس چیزی
 داشت خود متوجه اخراجات خود میشد و از روز و روز شیخ خرج یکی شد کلاً
 تنخواه جمیع مخارج از آن بزرگوار میرسد و این اعظم کرامت بود که با عدم تنخوا
 از بیت و دویم سؤال الی بیت و پنجم محرم میرزا محمد باقر جنس میگردند چنان
 ماکول و چه از ملبوس آنچه ما محتاج بود بکل اصحاب میدادند و بطریق خوشی
 گذران میکردند که اغلب ایام چائی صرف میکردند اگر بعضی نمیخوردند از کاهله
 خودش بوده و الا از عدم امکان نبوده و از آن شب نظر خان قرار گذاشت در
 هر شب یکجوعه چلو بیک کاسه خورش و قدری ماست و دوغ میفرستاد بجهت
 جناب باب و کم کم بنای آمد رفت گذارد تا بعد از چند یوم خودش آمد خدمت
 آن بزرگوار مشرف شد آنجناب در خارج شیخ تشریف بردند و اطراف امتوجه
 بودند تا آنکه آمد رفت میان نظر خان و جناب باب بسیار شد آن بزرگوار
 هر وقتیکه تشریف میبردند نزد نظر خان موعظه میفرمودند و اغلب موعظه
 ایشان اثبات حقیقت حضرت ذکری و روح العالمین فناء و حقیقت حضرت
 قادیوس و خودشان بود بدلائل عقلیه و نقلیه در اثبات امر صحبت میفرمودند
 ذکر آن باعث طول کلام است هر کس که بخواهد دلایل عقلیه و نقلیه اثبات در
 این امر را ملاحظه نماید رجوع بکتاب علمای اهل بیان کند که اظہر من الشمس
 اثبات کرده اند باری پس از کمی رابطه مایل گردید بظواهر اظهار محبت می نمود
 و هر وقت مشرف میشد میگفت که مردم مرا با شما مع میدانند بعد که مرخص

میشد عرض میکرد امر بفرمایند مضبوط متوجه اطراف بقعه باشند مباد از خاک
چشم زخمی وارد آید و اما بقیه واقعات جناب آخوند ^{ملا} صادق میگفت پس از
مرخصی از خدمت جناب باب و رفتن در درگاهش نزد سلیمان آقا و نعتی برادر
خود و حرکت جناب باب از آن سرزمین اتفاق چنین افتاد بمنزل آخوندی
رفتند قدری صحبت با ایشان داشتم رغبتی پیدا نموده بمحافظت من اقدام کرده
چند نفر فرستاد که نعتی جناب میرزا محمد حسن اخوی را بیاورند رفتند و مرا حجت
کردند و گفتند که آنچه تقصیر کردیم بیا فیم بعد جمعی از اشراف بار فروش ریغند
بخانه آن آخوند که مراد است کرمزیه اذیت نمایند آخوند کبیر فرستاد نزد سلیمان
آقای که ایلی بزرگ آن قریه که برادر نظر خان مذکور بوده باشد سلیمان آقا
خوش آمد رفع تشریفات از جناب آخوند نمود و ما را حرکت داده بمنزل خود
و بسیار عزت و احترام نمود بعد از سه روز فرستاد نعتی اخوی مرا آوردند
ملاحظه شد که زخم بسیاری آوردند لهای مبارک کن بضرر خوب نیکی بود
تخصصی بار فروشی در خدمت جناب آخوند بیان میکرد که در عقب میامدم
یکی از ایشان را دیدم که افتاده من با چوب در دهان آوردم که دندانهایش
شکست خلاصه خود آخوند از خوف و ضعف قلب نتوانست او را غسل بدهد
و بگری غلش داد بعد مرا آوردند بزیر آبرو خود عمائم که حضرت قدس
بن مرحمت فرموده بودند کفن انشهاد نمودم و در آنجا دفن کردیم بعد خبر
بدرک رفتن خسرو و اعتکاف اصحاب در شیخ اشتهار یافت سلیمان آقا
بنظر خان نوشت که یکی از علمای این حضرات در خانه من است چه باید کرد جواب

نوشت او را همراه خود با حرمت هر چه تمام بیاور سلیمان آقا مراد داشت با عزت
زیاد آورد بدست نظر خان سپرد قدری با ایشان صحبت و موعظه نمودم با
زیادتی التیام و صحبت ایشان کردند مرا فرستاد شیخ حسین و رود جناب
آخوند ملا محمد صادق جناب باب با ایشان فرمود مبادوا غصه بجهت برادرت
بخوری من بجای برادرت هستم بعد فرمودند من قتلۀ فانا ویتة و اغلب بها
جناب آخوند در منزل نظر خان بودند بلکه بسیار کم در شیخ بسر میریدند
و بعد میرزا علی محمد و میرزا محمد برادران میرزا عبدالواسع اردستانی گریه کننده
از طایفه نظر خان افتاده بودند چون ایشان سید بودند و میرزا محمد طفل بود
و میرزا علی محمد روضه خوان بود چند مجلس در خانه آن شخص روضه خواند
خداوند آن شخص را برادر مهربان فرموده الهنا را محافظت نموده بعد از چند یوم
تسلیم نظر خان کرد ایشان را فرستاد در شیخ بشرف زیارت جناب باب مشرف
شدند ملا اسمعیل میامی را در عرض حج روح نموده در جنگل نداشتند
باز از طایفه نظر خان او را آوردند در شیخ بعد از چند یوم بد رجس شهرت
رسید و میرزا ابراهیم اصفهانی که در عرض راه عقب افتاد در حوالی
بار فروش محله بود در آنجا منزل شخصی قریب یکماه بسر برده مریض شده بود
بعد از کمال بهبودی حاصل نموده با اصحاب در شیخ ملحق گردید جناب ملا احمد
ابن ابدال با ملا محمد میامی که در هنگامه خسرو پیش افتاده بودند از جنگل بیرون
رفته از راه لاریجان بطهران رفتند بعد از چندی جناب ملا احمد با جناب ملا حسن
بجستان وارد شیخ شدند و لکن ملا محمد رفته بود میامی بعد با اتفاق ملا ابو

روانتر شیخ شدند مقلد ما ایشان را در جای خود عرض خواهم کرد

شیخ محمد اخوی میرزا محمد باقر فرار کرده در عرض راه شخصی باو مهربان میشود
او را با اتفاق خود میبرد و قدغن میکند که مباراد در عرض راه حرف بزنی هر کس
هر کس با تو حرف بزند هیچ جواب مگو با اشاره بگو که من کنکم و هر چه میشود
نشیند بنظر که هر کس که لا بد گویم باشد جمعی در عرض راه با شخص برخورد
کنند که این شخص بانی میباشد جواب گفت که کروکنک است آنچه من با او
حرف زدم همین قدر با اشاره حالی نمود که من گویند نام لطفاً همراه خود میبرم
غذا پیش بدهم گفتند این بانی میباشد و خود را بکنکی زده او را میزنیم اگر بزبان
آمد بانی میباشد و اگر حرف نزد کنک است او را قدری از بیت لسان کردند
جوابی نشیندند و رفتند او را از بیراهه داخل شهر بار فروش نمود بدرخانه
خود رسید اهل محله مطلع شدند شخص صاحب خانه را از بیت زبانی کردند
که این بانی را چرا اینجا خورد آوردی شبانه شیخ محمد را برده بجای ملا محمد
هرمز سپرد حاجی ایشان را در مدرسه جای دادند

آقا سید احمد و آقا سید حسین مع فرزندان شیخ محمد علی که بسنده و از دو
ساله بود و حضرت قدوس او را هژار الجبار اسم نهاده بودند و میفرمودند که
این بقرا آقا سید حسین خواهد شد

آقا محمد مهدی قزوینی که روز حرکت از بار فروش رفت اسباب خورد را گرفتند
بیاید او را معطل نموده بودند و خیال از پیش داشتند شخصی پیدا شد مانع از
ازیت و میشود او را میبرد نزد حاجی محمد هرمز بعد از یکاه با سید ابوالقاسم و آقا

محمد حسن و آقا محمد قزوینی که هر روز برادر بودند آمدند و او را شیخ شدند
و جناب آقا سید عبدالقادر که شخصی را در قویب داده پیش برده بود شب با
او را گرفتند و خواست بقتل رساند خبر کشته شدن خسرو دانستند او را رها
کرد بعد گرفتار بدست جمعی شد خواستند او را بکشند باز شخصی مانع شد
و هایش نمودند چند مرتبه گرفتار میشود تا بعد از پنج یوم خود را بسواد کوه
میرساند از آنجا میرود و با دویم منزل ملا میرزا با با چند روزی در آنجا ناخوش
میشود بعد بطور شام چهار تومان مع یک دست لباس با کرایه مال ناظر
گرفته عازم میشود و از طهران روانه مشهد میگرد

خلاصه پس از آنکه بنای آمد رفت شد از طرف و اکناف میامندند و
جناب باب روزهای جمعه موعظه میفرمودند که کنایه در اثبات حقیقت
و بطلان اعداء بود و خلق چون مطمئن شدند بنای معامله را گذارند
چرا زساری و چرا ز بار فروش و چرا ز علی آباد میامندند لکن کیوانیکند
داخل شیخ بشود مگر اینکه مطمئن میشوند

در این اثنا خبر آوردند که دو نفر از اجباء شما آمدند شیرگاه جناب باب
آدم فرستادند نزد نظر خان که چند کس با جناب میرزا محمد باقر و اجاب دیگر
روانده شیرگاه نمایند دو نفر اجاب آمدند بیارند نظر خان آدم با اتفاق
انها فرستاد رفتند جناب ملا عبدالکریم قزوینی و جناب آقا محمد جعفر قزوینی
آوردند خدمت آن بزرگوار مشرف شدند چند روزی در شیخ بودند بعد
جناب باب ملا عبدالکریم را خدمت حضرت قدوس روانه فرمودند بسا

که آنحضرت ایشانرا مأمور بخدمت حضرت ذکرا فرمایند پس از رفتن
 بسیاری مشرف شدند بزیرات حضرت قدوس و را خدمت حضرت
 ذکرا روانه فرمودند بعد از چند مدت جناب ملا محمد مهتاب کتبی
 آمد و بعد حضرات خوانین مازندران آمدند و قرار کردند
 که اسبابهای مازهر کس برده پس گرفته تسلیم نمایند و دو بیت تو ما
 هر پول بدهند تا اصحاب تبارک حرکت خود را نموده از مازندران بروند
 جناب باب نظر بصلحت قبول فرمودند بعد ازان آقا شیخ ابراهیم
 از خدمت حضرت قدوس آمد توفیق آورد که اصحاب مأمورند بخانه
 ساختن و امر شد از چهار جانب شیخ قبل از آمدن حضرت چهار برج
 کوچک ساختند یکی را خراسانیها و یکی ایشرونیها و دیگری پرمیانیها
 و دیگری اصفهانیهها و دروازه شیخ بدست صحلاقی و توشیوی بود
 و آنطرف که در برابر فروش بود مقابل دروازه دیوار پرا خراب کردند
 و طرح دروازه بنا کردند انرا نظر بفرمایش جناب ملا جلیل کتوبی
 قبول کردم با حضرات شیوازیها و صحاربت کتیک هم با این کتوبی بود
 و قریب صد خانه برپا شد فاما خوانین مازندران بناعی ظلم و
 تعدی را کردند و محصل با طرف فرستادند آنچه از اسبابهای مازندران
 میاورند هر چه مرغوب و قیمتی بود خودشان تصرف میکردند و آنچه
 بیکاره بود شیخ میاورند آن بزرگوار را از این حرکات خوش نیامد
 میرزا را فرمودند که بنظر خان بگوید محصل ها را قانع نماید مرد مرا اند

نکنند اگر بخوانند این قسم ها اذیت مردم برسانند ما اسباب نینخواهیم
 در بین اسباب پس گرفتن خبر رسید که ناصر الدین شاه دو بیت و پنجم
 ذی القعدة الحرام ۱۲۶۴ هجرت نشتر حضرات خوانین مصلحت را چنین
 دیدند امر حضرت اترامعوق گذاوند برای مراجعت خودشان بمانند باشند
 باین علت حضرت قدوس را از ساری مرخص کردند که بروند بیارند
 پیش از آمدن حضرت جمعی از اقوام آقا رسول آمدند و رفتند آنحضرت پس
 از مرخصی آقا رسول را با جمعی از اقوام او را برداشته یک ساعت از شب گذشته
 داخل شیخ شدند و شیخ را از میمنت قدوم مبارک خود کعبه اهل ایمان
 کردند و کل اصحاب یک میدان استقبال رفتند در حین زیارت لقای
 مبارک کن کلاً بجمعا افتادند حتی خود جناب باب
 فاما حاجی علی بارفروشی عصر آن روز خدمت جناب باب مشرف شد
 مخفی مژده ورود حضرت قدوس را برض مبارک ایشان رسانید و آنوقت
 ملا مهتاب خونی و آقا سید رضای صفهانی خدمت جناب باب بودند از این
 بشارت عظمی آگاهی یافتند باری روزانه دیگر کل اصحاب یک بیک بزیارت
 لقای مبارک آن بزرگوار فامؤکرو دیدند هم مبارکشان افتاد پای ایشان ابوسید
 از جمله واقعات انومان قبل از ورود حضرت قدوس ملا عبدالخالق نام اصفهانی
 که از جمله اصحاب طاهره بود و در بدست هم همراه بوده بعد از تصرف آن اصحاب
 آمد در ساری توقف نمود خبر ورود جناب باب را که شنید در شیخ خدمت آن
 بزرگوار مشرف گردید و او جوان با محبتی بود روزی جناب باب با چند نفر

اصحاب و نظر خان و جمعی از متعلقین ایشان سوار شدند و اسب میانداختند
 ملا عبدالخالق دست بجهت جناب باب نهادند هر چند فرمودند دست بردارند
 دست برداشتند و امان جبهه ماهوت سر و آن بزرگوار را گرفته بود هر چند ^{سبباً}
 او هم میرفت و از نشأت محبت معجزه دیدند و ذکر حسین جان حسین جان بر زبان
 جاری میساخت آنجناب متغیر شدند که چرا خود را ضبط نمیکنی رأس محبت حفظ
 لسان و رضای محبوب است چون امر فرموده بودند ایشانرا کسی با اسم سابق
 بخواند آنجناب با محبت تخلف نموده من باب تأریب و ترقی معرفت در محبت آنجناب
 باصحاب امر فرمودند که او را با کراهه جلانمایند چون خواستند دست او را از امان
 جبهه جدا سازند و هان نمودند تا اینکه قدری از امان جبهه پاره گردید و دست او
 ماند جناب باب امر فرمود او را زدن و در منزل شیراز بیا حبس کردند آنجناب
 وادی عشق و محبت چون بهوش آمد دید خلاف رأی مولای خود حرکت نموده
 خجل و منفعل گشته ترک غذا خوردن را کرده سه شبانه روز چیزی نخورد
 تا آنکه امر صادر شد که اندک غذائی با او بدهند بواسطت جناب ملا جلیل
 غذاء با او دادند و لایق قطع و زدنش حسین جان حسین جان بود و میگفت
 تو را بحق پادشاهت و جدات قسم میدهم که از تقصیر من بگذر باز غذا نخورد تا
 چند مرتبه که در او زده شبانه روز طول کشید که غذا نینورد بحالت خود باقی
 بود تا آنکه شبی جناب ملا محمد صادق و میرزا محمد تقی و جمعی دیگر در غذا
 حضرت قدر و س بودیم شرح حال او را عرض نمودند آنحضرت روی مبارک
 بجناب باب کرده فرمودند از سر تقصیرش بگذرید ایشان عرض کردند که امر

امر شماست آنحضرت يك فنجان چائی بر فرموده خوردشان سو نمودند بچنان
 باب عنایت کردند که شمام سو بفرمایند اینها هم جرعه میل فرمودند بعد
 حضرت بجناب ملا محمد صادق فرمودند که این چائی را بده ملا عبدالخالق بخورد
 و بگو که حضرت التماس تو را کردند جناب باب از سر تقصیر تو گذشتند بشرط
 آنکه من بعد بخلاف عقل رفتار ننمائی چائی را آوردند و دادند آنجناب محبت
 من جمله از حرکات آنجناب با محبت یکی دیگر این بود چون طبایع چندان تر
 نیافتند بود در بین اصحاب در حق طاهره نزاع لفظی بود بعضی خوب و بعضی بد
 میدانستند حضرت قدر و س بجناب باب امر بگفت فرموده بودند ملا عبدالخالق
 چون از جمله مجتهدین جناب طاهره بود او را بعضی اوقات حرف میزدند و روزی
 طرف عصری بیرون شیخ از جانبیکه متعلق بشیراز طایفه بود جناب باب بفرمود
 مثنی میفرمودند اصحاب کلاً مانند شماره کردند آن ماه آسمان رفعت حلقه
 زده بودند آنجناب محبت چون در منزل کسی نبود بیرون آمد از گوشه داخل
 اصحاب شد و فریاد زد که شما مدت میدهم توفی قائم بر حق و دشمنان تو
 باطلند و حضرت ذکر بر حق است و جناب طاهره سفیانی میباشند او را گرفته
 بمنزل آوردند تا سه مرتبه چنین حرکت کردند بعد او را گرفته در منزل نگاه داشتند
 روزی آقای سید رضای اصفهانی آمد او را همراه خود بیرون برد که از این
 که نه حرف مانع نماید از دست او که نیت بطریق خوف آمد سوال کردند از چه
 میترسی گفت این خرس مرا میخواست بخورد که نیت گفتند که قوه میباشی
 گفت من خوک هستم باب العکس و با آقای سید رضای میگفت هر وقت که جناب

از تقصیر شماها گذشت من و شماها آدم خواهیم شد و الالبین طریقت
 حیوان خواهیم بود خلاصه طریقت حالت باقی تا بعد از فتح بنا خوشی اسهال
 در اوایل ربیع الاول ۱۲۶۵^{هـ} بعالم قدس رخال یافت و از کسی نقل شد
 که گفته بود بسیار آرزو دارم شکست مهد یقینا از ایشانم آنوقت بپر
 محمد الله با زوری خود فاعل گردید شیخ علی پسر ملا عبدالخالق
 با زین العابدین و آقا محمد حسین اصفهانی آمدند ساری خدمت حضرت
 مشرف شدند بعد از ساری حرکت نموده وارد شیخ گردیدند
 جناب سید عبدالعظیم از تبریز و جناب آقا محمد مهدی مرشد از طهران با ملا با
 کندی و جناب ملا محمود خوشی که از سابقین بودند و سه نفر از میلان
 که هفت فرسنگی تبریز میباشند در آن اوقات آمدند بیت و پنج نفر از سواد
 که آنها آمدند ملا سعید از کناره با جمعی از بار فروش و علی آباد آمدند
 و از جمله کسانی که داخل شیخ شدند یکی شیخ ابراهیم عرب که از جمله مجتهد
 بار فروش بود پیش از آمدن شیخ صبح بود حضرت فادوس ابن آبر را
 تلاوت فرمودند با نادر کوفی بود و سلاما علی ابراهیم بعد قریب بظهر شیخ
 ابراهیم وارد شد و آنوقت که حضرت این آبر را تلاوت فرمودند جناب
 که شیخ از بار فروش بیرون آمدند بوده چون در سواره قراول گذارده بود
 که هر کس بخواند شیخ بیاید ممانعت نمایند بلکه او را گرفته بنزد شیخ
 ببرند جناب شیخ بر خورد که این آبر را حضرت تلاوت فرموده بودند و از توجه
 حضرت از نظر علماء بطریق بسیار خوبی گذشته بود که کسی دست با ایشان

نیافته صحیح و سالم داخل شیخ شدند و از زده و زور را بجا بود و دستها
 نصد یقینا در این امر نمودند و نوشته‌های چند که مشعر بر حقیقت و تصدیق
 خود بود بمنسوبان و متعلقان خود نوشت و خطی هم جهت شفی العلماء فرستاد
 که آنچه خیال در حق اینطایفه مینمائی باطلات دست از رفتار خود بردار
 حب و بغض را کنار بگذار و به نیکی با اولیای حق سلوک نما از نوم غفلت بپیدا
 شو از غرور نفس بکسر بفرات دور و زود نیامکن باری نصیحت بسیار و اوله
 بشمار در آن نامه درج فرموده بودند روزی از منسوبان ایشان نامه
 از بار فروش شیخ رسید حضرات نجار و منسوبان ایشان نوشته بودند که
 شما رفتید حقیقت و بطلان امر و معلوم فرموده مراجعت نمایند خودتان
 مراجعت نمودید کتابت فرستادید از نوشتن چیزی بر ماها از راه
 معلوم نگردید تا خودتان تشریف نیاورید بر ما حقیقت اینطایفه مکتوب
 نخواهد شد آن نوشته را خدمت حضرت فادوس بردند حضرت
 که باید بروی و حقیقت را بر حضرات ظاهر نمائی و اگر بتوانی ملا سعید را
 ملاقات نموده او را هدایت کن اگر چه امریت محال و لکن اتمام حجت لازم است
 بجهت اتمام حجت میگویم او را ملاقات کنی و حاجی ملا محمد را بکوتای در خان
 خود نشسته اظهار حجت میکنی اگر از خانه خود بیرون آمدی در محبت کاملی
 شیخ ابراهیم عرب بنا بر مایش حضرت رفت بار فروش در خانه خودش
 وارد شد این خبر شفی الجهاد رسید حکم کرد در رب خانه شیخ را ببندند
 و نگذارند کسی پیش او برود شیخ هم از خانه خود بیرون نیاید و اگر بخواند

بوسیله یکی

X

بقاعه شیخ هم مراجعت کند مانع شویید و منوبان او را ننگ او دیدند و او را
 بروند و از متعلقانش کسی از خانه او بیرون نیاید هر کسی که خواست
 پیش او برود خانه او را خراب کند با وجود این مبالغه در منع جناب شیخ
 هرگز که دیده اظهار حقیقت حضور ذکر را و حقیقت این بزرگواران نمود
 و لکن خود نتوانست مراجعت نماید و ایضا از جمله اشخاصی که در این اوقات
 داخل شیخ شد ملا میرزا بابای ایمنی بود که بخدمت جناب باب مشرف شده
 نهایت خضوع و خشوع ابرام آورده اجتهاد اقتصاد بق کوره چند روز در شیخ
 بسر برد و شبها با دعوات قریب شیخ میرفت اغلب در منزل ملا فقی فراخل
 بود بعد از چند روز خدمت جناب باب عرض کرد من مرد پیری هستم شخصی
 جنگی نیستم اگر مرخص فرمائید بروم بمنزل خود بهتر نصرت خواهم کرد چون
 مردم سواد کوه و توفیق باین پسر غلام دارند ایشان را توغب نمایم بصورت
 شما و زمتان را در خانه خود با شتم بعد از عید بخدمت شما مشرف شوم
 جناب باب فرمودند ما محتاج بصورت غیر نیستم شما خوردار و نظر خلق
 بی و قمر نمائید با عزت حرکت کنید که بربانگت خود را میندازید و زمتان را
 در خانه خود بماند بهتر خواهد بود بعد اذن مرخصی ایشان را از حضرت
 گفتند بخانه خود رفت و ملا محقق نامی هم اظهار حاجت میکرد بعد
 قوه هم خدمت نمود با بیخه او را تمام کردند و گرفتند بعد و ها کردند
 بعد هاشم نامی از ملا سده ملا میرزا بابا داخل شیخ شد از اهل فراخل و
 جوان خوبی بود بعد از آمدن شاهزاده و سنکرستق او را روانه کردند

قدری قند و شکر امتیاع نموده بسیار و اقوام و عشیره او را دیدند گرفتند
 دیگر ننگ او را دیدند که داخل شیخ شود روزی خواستند در
 همین اوقات عددا صاحب را معین نمایند چهار صد و چهل و چهار نفر بود
 و در روز عید قربان و غدیر با حضرت قدوس جناب باب نماز کردند
 و بعد از نماز خطبه از نوشتجات ایشان خواندند و زیارت را جناب میرزا محمد
 باقر کوچک خواند و در آن روز از حضرت امر شد که نماز شب در هر شب
 واجب است کلا اصحاب باید نماز نافله بجای آورند جناب حاجی میرزا حسن
 و جناب ملا محمد صادق و جناب ملا میرزا محمد محلاتی و ملازین العابدین
 میامنی را در آن روز امام جماعت فرمودند که اصحاب اقتدا بایشان نمایند
 در صف نماز میرزا امین از قبله انحراف نمود بجان حضرت نماز کرد و از جمله رفقاء
 جناب ملا جلیل بود و بعضی دیگر در منزل خود از جمله جناب ملا جلیل رو بجانب
 حضرت نماز میکردند در شب عید قربان جناب باب چندین مرتبه در روز
 آنخانه که منزل حضرت بود طوفان فرمودند از هفت شوط گذشت اغلب اصحاب
 بتابعیت آنجناب آنشب طوفان کردند و جناب باب مختصر با نشب بنور هر شب و هر وقت
 در حضرت طوفان می نمودند هر وقت که حضرت راه میرفتند یا سوار میشدند جناب
 طوفان ایشان میکردند و راه میرفتند دور میرفتند که طوفان ظاهری شده باشد
 هر وقت که حضرت میخواست مشی بفرماید جناب امر میفرمودند ملا صادق رشتی
 و میرزا باقر کوچک بایکی از اصحاب آیات حضرت ذکر و تلاوت می نمودند اصحاب
 ایستاده گوش میدادند خوش آن زمان که حضرت مشی میفرمودند و اصحاب کلا

بسیار میافزاید حتی جناب بطرف ایشان سعادت میگردند خلاصه اصحاب را
 امر فرمودند که در شبها پیش از دو ساعت الی سه ساعت بخوابند و آن دو
 سه ساعت را هم کلاً مکتول و مسلح بخوابند و در آن یزاق کسی بخوابد و باقی شب
 مشغول نماز و خواندن آیات قرآن و آیات حضرت زکریا باشد چون آیات حضرت
 زکریا بنزد کلاً بگردد بخواند و بطریق نوبه بخوابد چون اهل مازندران
 همه دشمن جان و مال میباشند و بیخون خون ما را مباح و حج اکبر می شمارند
 و کیکه دشمن دارد بنیاید مسوره خواطر بدون احتیاط بخوابد و در روز عید
 قربان چند کوسفند با صاحب قسمت کردند و یک کوسفند را خود حضرت شمشیر
 زدند و در وصف شد و یکی را جناب باب شمشیر زدند قدری ماند در وصف شد
 انرا هم با صاحب قسمت فرمودند و حدیث بکشتن الحروب در میان شیخ ظاهر
 و آنچه در آن اوقات اموصاد و میثا خطا بجناب میرزا محمد باقر بود ایشان بگترین
 میرسد امر فرمودند که هر کس داخل شیخ میشود کترین اسم او را ثبت نماید
 اموات کلاً منظم گردید و آمد و رفت زیادتند ناثرة حد ملاهای بار
 فروش حرکت آمد بخصوص سعید العلماء که هر قسم خواست بنای ظلم و اذیت
 کند و در شاید سراج امر حق را خوا موش نماید روشن تو شد قوه و اهر او را
 گرفت شبها کشیکچی بجهت حفظ و حراست خود معین کرد و هر شب بخارج دو
 تفنگچیر امید و بلکه از خوف همه اهل بار فروش شبها خواب نداشتند و متزلزل
 بودند و کشیک میکشیدند بلکه کل اهل مازندران خواب نداشتند بارت
 انما لعون عریضه پناه و امنای دولت نوبت و از خوانین مازندران شکایت

مورد و اظهار بیم و خوف از چشم زخم بد و لت در اول جلوس سلطنت از حضرات
 بایهها کرد و مصلحت دولت را در اندام اینطا یغیر و حکم قتل آنها را بطهر از فرستادن
 از رسیدن کاغذهای متعدده و تحریکات آن حرا مزاده قوه و اهر امنای
 دولت را مستولی گردید از خوانین مازندران ماخذ نمودند که چرا شما
 آنها را بیرون نکرید و بحکم علماء وقتا ر نمودید نظر خان را گرفتند بعد
 ابراهیم خان پسر عباس خان بیکلر بکی واقا عبدالله برادر مصطفی خان را
 مأورد نمودند که بیایند حضرات بایهها را بیرون کنند یا جنک نموده آنها را
 متفرق سازند ابراهیم خان بنا بحکم سلطان و سوسه شیطان و اقوای
 رؤسای بیابان قریب چهار هزار جمعیت از اطراف جمع آوری نمود آمد
 نزدیک شیخ منزل گرفت جمعی از لشکر انما لعون آمدند باقرا که خانه نظر خان
 بود قریب یک میدان تا شیخ مسافت داشت منزل کردند و بنای جنک گذاشتند
 و در عصر چهار شب بیت و سیم محرم الحرام سنه ۱۲۶۵ سوار افغان و غیوه و
 پیاده آمدند در اطراف شیخ بنای انما ختن تیر تفنگ کند آوردند جنک
 جزئی شد مراجعت کردند و روز دیگر از ابتدای صبح بنای جنک و انما ختن
 تفنگ تیر کند آوردند و سنگر ساختند و کوهچه سلامت پیش آوردند آنروز
 الی غروب جنک بود واقا رسول را حضرت بشارت فتح دادند بعلا مت بار
 آقا رسول در خدمت ایشان التماس طلب فتح کرد فرمودند و عدا خلاف بخوا
 شد انشب را حکم شد که کل اصحاب در دو روز شیخ با یزاق متعدد بنشینند و
 بمنزل خود بروند و در اطراف شیخ کوش کنند مبارز دشمن غافل بریزند

دو جنگ آن روز میرزا محمد باقر با جمعی در ایوان و اطاعتیکه در خارج شیخ ما
عباس بود سنکر کرده بودند و در آن روز هم جدا نفر از اعداء بدو رفت
و از اصحاب در مانع کسی خون نیامد و از ابتدای آن شبالی صبح از طرفین تفنگ
خالی میشد قویب بنصف شب کم کم ابرو مستعدا قویب بصبح نم باران
آمد صبح جمعیت پنجم حضور شد اصحاب عرض کردند که اعداء دیشب سنکر
پیش آوردند یعنی کوه سلامت را حضرت بستم نموده فرمودند امر و زامرها
خواهد گذشت دو ساعت زووز گذشت امر فرمودند اصحاب مجتمع شدند
حضرت با جناب باب و آقا محمد حسن اخوی جناب و میرزا محمد تقی و حضرت تقی
سوار شدند باقی اصحاب پیاده بودند حضرت فرمود دروازه را باز کنید
یکم تبه حله با اعداء بیارید که خداوند ناصر است جناب ملا محمد صادقا
با جمعی در شیخ گذارده باقی اصحاب دروازه را باز نموده یکم تبه ماننا شیر
کوسه روی بوی اعداء آوردند کویا اعداء کور شدند صدای یل تیر
تفنگ بلند شد تا قویب سنکر ایشان میرزا الله و روی نامی که در سنکر
سوار کرده بود تیری بجانب حضرت تقی انداخت تیر نشان او آمد حضرت قلی از
شدت غضب از اسب پیاده شد تار و بفرق انما عون زد که تار و شکست
و انما عون براه جهنم فرار کرد اصحاب روی با اعداء نمودند اعداء رو بفر
ضادند و اجزاء آنها را تعاقب نموده هر کویا جنگ آوردند بضر و تیغ
بجهنم فرستادند و قویب که در آن اعداء مسکنا گرفته بودند بتصرف
آوردند جمعی از اعداء متفق شده در باغچه جمع شدند چندان تیری انداختند

شیخ

که شاید ظفری بیابند جناب باب مانند عقاب با جمعی خود بان با چرخه انداختند
کل آنها را از دم تیغ از یاد راندند خسته نیران فرستادند و کل لشکر فرار برادر
اختیار کردند از کویخته ها و قویب حجت ابراهیم خان سر کرده رسیدند
سوار شدند با ملاد این لشکر آمدند که ملحق با آنها شوند شکست و
پراکنده کی آنها را شنیدند قویب رسیدند و بسمت ساری کویخته چون
بردو خانه رسیدند از خوف بی کد از باب زدند از آب باتش جهنم
افتادند انور ز یکصد و هفتاد و پنج نفر از ضربت شمشیر و تیر تفنگ به
جهنم واصل شدند غیر از کاینکه در و در و در خانه هلاک شدند و سنی
پنج نفر از شاه مراد پها را دستگیر نموده بشیخ آوردند اسباب و غنائم
بیشمار بدست اصحاب آمد قویب بصدا سب بدست آورده پیاده ها
سوار شدند و حضرت بچند خانه رسیدند حکم فرمودند آتش زدند
کویا در آنجاها جمعی از لشکریان پنهان بودند و از این آتش بان آتش
روان شدند در آن روز از فرار گفته جمعی از اعداء جمعیت اصحاب بنظر لشکر
مخالف سه چهار هزار کسی آمد بود چنان خوف و رعب در قلوب محاسن
افتاد که حد و صف ندادند و چند نفر از همانجا راه طهر انرا گرفته خبر شکست
لشکر اعداء را بردند و آقا عبد الله برادره صطفی خان که آرزوی منصب
خانی داشت که از دولت بگریه خان جهنم گردید و چند نفر از سر کرده ها
ایشان بجهنم رفت بهم چنین کرد و سر کرده حضرت انا غنم در جهنم
باها ملحق گردید و حضرات شکست خورده انا غنم رفتند در جای

و غیره

آبادی که خود داری کنند چون شیراز ایشان از هم کینه شد بود
 نتوانند مجتمع شوند متفرق گشتند خلاصه حضرت بعد از این
 فتح حکم بر جوع اصحاب فرمودند چون جناب باب سوار بودند اصحاب
 پیاده راهم با سهپائی که بدست آورده بودند امر سواری نموده از
 عقب اعداء رفته بودند اصحاب جناب باب را در میان خود ندیدند
 و راه کردند حضرت فرمود بجهتوی ایشان روان شدیدی جمعی سواره
 بجهتوی ایشان رفتند و حضرت با باقی اصحاب مراجعت فرمودند
 در آنجا که داخل شیخ شدیم دیدند از سمتی سوار زیادی مانند
 باد صحر می آیند بعضی از اصحاب خیال اعداء کردند چون نزدیک شد
 جناب باب بود چشم اصحاب بحال منور ایشان روشن گردید کلاً بگردد
 داخل شیخ شدند حضرت حکم فرمودند بروند اسباب و غنایم را
 جمع آوری نموده بیاورند اصحاب اسبابها را در حضور ایشان حاضر
 ساختند بمقتضای احوال هر کسی قیمتی عنایت فرمودند و آنچه است
 بدست مرشد سپردند و چند نفر از شاه مرادی گرفت بجهت خدمت
 اسبها واق سید احمد را رئیس بی و پنج نفر شاه مرادی نمودند و بعد
 حکم شد آنچه از جناس باقیت بیاورند در خانه شیخ عباس که خار
 شیخ می باشد انبار نمایند آنچه جنبش بود آوردند چون از وقت نبود
 چنین حکم شد که اصحاب مضطرب نشوند و پیش از جنگ قدغن از
 اعداء نشد بود که چیزی بجهت فرودش شیخ نیاورند حضرت امر فرمود

۷۰ که با طرف بروند برنج بخزند چند نفر پیش آقا سید ابوطالب ماندند و رفتند آقا
 سید احمد شاه مرادی علی آباد رفت چند بار برنج و قدری قند و شکر تحصیل نموده
 آوردند در خانه شیخ عباس انبار کردند و دره قویه آتش زده خراب کردند آنچه کار
 بود آوردند بدفعات اصحاب گشتند و خوردند یک روز بعد از این جنگ
 شخصی از ساری بجهت اعداء دوبار مرگبات بار کرده بود که بیاورد باروری اعداء
 قریب بشیخ که رسید او را گرفته بقتل رسانیدند در غوره شهر صفر حکم شد که
 خندق در اطراف شیخ حفر نمایند جناب باب آمدند ایستادند بنای کنند
 خندق را گذاردند اصحاب روز و شب مشغول کنند خندق بودند و بعضی
 در تدارک آذوقه آوردن و از دهات قدر حاجت درکنند خندق از خوف کردند
 بیل و کلنگ را پار و میاوردند و جمعیت از اطراف می آمدند اظهار متابعت
 میکردند از انجمله علی خان کوزعفرانی و هاشم خان کز ایل بجهت رفاهیت خود
 اظهار متابعت میکردند پس از آنکه آوازه شاهزاده داشتیدند ملحق باو شدند
 خلاصه چند خرمن شلتوک که در اطراف بود بدستیاوری شیخ نعمت الله عامل
 و حضرات شاه مرادی واق سید احمد آوردند در شیخ انبار و خرمن کردند و
 اگر حفظ می نمودند شش ماه آذوقه داشتند زیاده از حد صرف کردند چنان
 ریختن زبردست پا و کل چهره با سبها را یاد آنکه و چهره زیاد خوردند باوری بعد
 کنند خندق بساختن قلعه و برج و بار و دروازه مشغول شدند خشت خام
 بسیاری در خانه نظر خان بود حکم شد اصحاب از وضع و شایف و از صغیر و کبیر
 بادوش کشیدند اول دروازه سمت مشرق را بنا کردند و دروازه طاقه در

دروازه و جنبین آن ساختند آنجا را با قار رسول عنایت فرمودند و دروازه
 طرف قبله رو بسیار فروش بطریق هشتی بنا کردند و سر در رفیع هشتی ساختند
 و از اکتبرین و حضرات شیرازها عنایت فرمودند مشهور بدروازه شیرازها
 شد و هشت برج دیگر در اطراف آن بنا کردند و قلعه را وسیع نمودند باغ شیخ
 عباس و خانه اش را باقدری از پشت شیخ داخل قلعه کردند قلعه وسیع شد
 و هر برجی بطایفه داده شد که خودشان تمام کنند یکی را بحضرات مشهدها
 دادند و آن برج دست راست دروازه شیرازها بود و در دست چپ برج حضرت
 اصفهانیها بود آن طرف مشهدها حضرات بشرویه و بروج زدند و آن طرف بشرویه
 حضرات شاهرازی و آملی برجی برپا کردند و آن طرف حضرات محلاتی و قوشیری
 و از آن گذشته علی آباد و اهل دهات اطراف شیخ برج ساختند و بعد از آن
 قویب بدروازه مشرفی که در دست آقا رسول بود حضرات سواد کویها بر
 ما بین برج آقا رسول و برج اصفهانیها حضرات میامینهها برجی برپا کردند و
 هر طایفه سمت خود را چنان ساختند و خاک دین و چه بروج و بار و دیوار در دست
 بیت و چهار درواز با وجود قلت اصحاب و کثرت مشاغل مضبوط درست کردند
 طریق ساختن قلعه با این بزرگی و آراستگی این قسم بود اول خندق حفر
 کردند و خاک آنرا در اطراف قلعه ریختند و در روی خاک دین دیواری از بروج
 بنا کردند و چوبهای زخم شمع وار بفاصله بالای خاک دین رو بروی هم نصب
 کردند فاصله عرض آن چنان تخمینا دو زرع بود و با توکه هر دو طرف آن چوبها
 بافتند که مثل دیوار شد بالای خاک دین و وسط آن دیوار چوبی خالی بود

۲۴

از خاک پر کردند که کلوله توب و غیره او را منهدم سازد و بجهای آن هم دران
 چوب رو مرتبه ساخته شد بود و در مرتبه اول را از خاک مضبوط کرده
 بودند که از صد مد کلوله توب محفوظ باشد و لکن آنها در وقت بنا کردن
 قلعه خیال ماندن در قلعه را نداشتند با وجود بودن جناب باب این امر
 بود محال چرا که آنچه در دوره قبل وقوع یافته بود در این دوره اشداً آن
 ظاهر بود و بنای قلعه بجهت متضعفین بود خلاصه در این مدت آذوقه
 از اطراف جمع نموده آوردند و عایق و علوفه بجهت اسبها فراهم کردند و قلعه را
 مضبوط ساختند و خانههای بسیار بر سر پا نمودند با قلت عددا اصحاب که
 عدداً اندک نشان اطفال بسیار هم در میان ایشان بود از قبیل آقا سید احمد
 پسر خود میرزا محمد علی را همراه آورده بود پس ده دروازه سالمه بود و آقا شیخ
 ابراهیم هم پسر ده ساله خود را آورده بود و حضرات بطنیس مردمان پیری بودند
 که قادر بر کارزار نبودند و چند اطفال هم داشتند در این اوقات حاجی محمد
 هاروی با ولد خود علی پوری و برادر زن خود با یکنفر از مجین داخل شدند
 و جناب میرزا محمد حسن متولی باشی حضرت معصومه باد و نفر از کاشان
 خود قاسم و ملا محمد علی داخل شدند و ایشانرا بسیار عزت کردند و محمد علیها
 برادر زاده نظر خان کرابلی هم داخل شد و شخصی بود سواد کوی قدری
 که سفند داشت ملتجی بجناب شد در آن نزدیکی منزل گرفت پس آن آقا
 برادر نام داخل اصحاب شدند بمضمون آیه شریفه از اجاء نصر الله و الفتح
 الاخر بسیاری از این قبیل داخل شدند نهایت آنها بی ثبات بودند

مانند پشه بباری رفتند و آن کاینکه قلوب ایشان کز بالها پدید بود
 چو ست اسکنه را یسارند تا بدو رجب رقیعه شهادت رسیدند و
 در این مدت که وارد شیخ شاد بودیم از اصحاب کسی مجروح نشاء بود
 مگر حضرت قلی که شانه او را بر تنک کوفت بجای الله خوب شد، و لکن از
 اعلاء آنچه نغش آنها معلوم بود هفتاد و پنج نفر بجهنم رفتند و این باعث
 اطمینان اصحاب و خوف اعلاء گردید و از جمله و قایمی که هنگام سا
 قلعه روی داد یکی این بود که بجهت قلعه از قریه نظر خان چوب و اسباب
 می آوردند آقا محمد حسن قصاب خراسانی با بعضی اصحاب خراسانی رفتند
 بجهت آوردن چوب چون خانهای مازندران تمام از چوب میباشند آقا محمد حسن
 ستون خانه را بنا کرد بکشیدن ستون در در فته انجا خراب شد آن نوجوان
 در زیر هوا ماند اصحاب با و را در آوردند دست راست و خورده شده و
 چند موضع سرش شکسته بود بجهت الله از توجیه حضرت زود خوب شد و
 اثری باقی نماند خلاصه بعد از شکست خوردن اعلاء خبر شکست بطهران
 بطهران بودند رعب زباری در قلوب خلق افتاد و نغش آقا عبد الله را توجیه
 برادرش مصطفی خان بطهران بودند آتش غضب و کینه باطنی آن ملعون
 ظاهر شد و طریق بردن نغش آقا عبد الله چنین بود که در ^{یوم} ۱۰ از
 آن غزوه حاجی مصطفی کاشته مصطفی خان بطریق مجرآمد در منزل آقا
 رسول و ملتجی بابیان گردید بتوسط حاجی قلی قار رسول بمحضرت عرض
 کرد حضرت فرمود ما نغشها را میخواستیم چه کنیم بروند نغش را ببرند

۷۴
 سید حسین با در فروشی که تفنگچی بمیشلی بود با اتفاق او روانه کردند که
 نغش آقا عبد الله را برود و شخصی دیگر از ساری آمد باذن حضرت نغش
 میرزا الله و دیگری را برود باقی نغشها طعمه جانوران گردید و هر کس باعث
 داشت نغش خود را برود حضرت مکرر میفرمودند که بیایند نغشهای خود را ببرند
 چون نغش آقا عبد الله بطهران بردند حاجی مصطفی خان بنا صوالدین شاه عرض
 کرد که من خود رفیع این حضرات را میکنم و قدری مدامت از عباسقلیخان
 سردار لاریجانی نموده و شکوه بسیاری از عباس خان بکلر بیکی کرده تا او را
 از حکومت معزول و مهدی قلی میرزا پسر نایب السلطنه عباس میرزا را حاکم
 مازندران و مأمور بچنگ کردند و جمیع مازندران را مأمور بآمدن سر
 وقت اولیاء حق نمودند و این خبر کم که اشتهار یافت انها تیکه معلل بغرض
 بودند کم که در بر گردان شدند تا آنکه ملعون مهدی قلی میرزا مانند رجال
 وارد شیرگاه شد میرزا محمد رفیع خان بیات را که سابق در شیراز مسکن داشت
 بر سالت فرستاد خدمت جناب باب چون حضرت در میان خلق چندان
 اشتهاری نداشتند باری عرض خدمت جناب باب بد رشتی عرض کرده بود
 که باعث ماندن شما هاد این ولایت چه و سبب فساد شما چیست چند نفر از
 اشرار ولایت را ترفیقه با خود مع کرده قائل بقساد شما اید شما چاره لشکر سلطنت
 نمیتوانید نمود مضمی ماضی سر خود با اصحاب خود را گرفته بطر سمت که میخواهید
 بروید باعث ریختن خون خود و مسلمانان نشوید از این قبیل فصاح بسیار شنیده
 بود قریب زوال شهر بر سر میرزا محمد رفیع خان وارد شد و در خارج قلعه را با باز

داشتند تا آنکه جناب باب بیرون تشریف بیاورند بیرون قلعه فرس
 انداختند و کسی گذاردند جناب بیرون تشریف آوردند و بر کسی نشستند
 میرزا روی فرس نشیت و اصحاب در دور و راه آن قطب لافظا حلقه
 زدند میرزا عربی را بدست جناب داد و کاغذی هم شاهزاده بمیرزا حسین مترو
 باشی نوشته قدری نصایح نموده اعضاء در پیش خود کرده بود با وی جناب
 او را قدری موعظه و نصیحت فرمودند که این دنیا روی چندان مقدار و وقت
 ندارد تا بکی دور و راه باطل کردش میکند آخر یک چند هم دور و راه حق
 نشو و نما نماید تا بکی طریق شیطان را پیش گرفته اید یک چند هم طریق حق را
 پیش گیرید اگر بدین بد نیای شما ضرر دارد آنوقت از حق روی کردن
 شوید فریب بلیس را تا بکی میخورید و تابع نفس ^{پناه} میاید یک چند بلیس
 از خود دور نموده تابع نفس مطمئن شوید بطریق عقل رفتار نماید و عقل
 خیالات شیطان را نمیکویند بلکه العقل ما عبد به الرحمن و اکتب به الجنان را
 گویند نه تدبیرات نظام دنیا را آن رسول عرض کرد حقیقت شما بر ما وقت ^{ها}
 خواهد شد که معجزه از شما ظاهر شود البته آنوقت متابعت خواهیم کرد و
 شاهزاده هم عرض میگرد که اگر معجزه از شما ظاهر شود من که مهد بقول هستم با
 شما متفق شام بدفع ناصر الدین شاه میکوشم ایشان جواب فرمودند
 معجزه که دین اسلام شما بان معجزه بر پاست و بان حقیقت دین ثابت میشود
 شخصی همان معجزه و حجت ظاهر شد اعتنائی با او نکردید بلکه او را محزون
 خواندید باین اکتفا نموده او را گرفته محبوس کردید و دیگر کدام معجزه از

آیات اعظم تراست که حضرت ذکر آیتان فرمودند و کسی جواب نکفت و ^{و فرمودند}
 تصدیق نکرد او را مگر اینکه کذاب و کافرش خواندید و حکم بقتلش دادید
 آخر شما بخوانید آیات مراد یک آیه بمثل آن بیاورید حقیقت مر باطل کنید
 آیا سایر خوارق عادات و معجزات از حق و باطل ظاهر نشد مثل غیب گفتی و
 عصا انداختن از دهان شدن با سایر معجزات دیگر که مشرب بین حق و باطل است
 چنانچه در دوره قبل از حق و باطل هر دو ظاهر شد و حال هم در هند و سنا
 بسیاری از جوکیها هستند از این قبیل خارق عادات ظاهر میآیند و حقیقتین
 بر جلال آن خطایفه دارید پس معجزه که خالی از شک و ریب و حق خالص باشد
 نیت الا آثار علییه از شخص ^{امی} که در عرض شش ساعت هزار بیت از آثار علییه
 ظاهر ساخت که کل اهل فضل از هم یک صفحه آن عاجزند چه رسد بآیتان مثل
 آن آیاتین معجزه نبود پس چرا بملاهای خود نمیکوید که بیایند با ما بطریق
 علییه حرف بزنند اگر بومانی ^{آید} آمدند ما را بقتل برسانند و الا تصدق امر حق
 نمایند از این قبیل بسیار موعظه فرمودند بعد فرمودند بعد مت حضرت
 عرض میگرد جواب آنچه صادر شود بجهت شاهزاده خواهم نوشت جناب بخوان
 باند رون شیخ تشریف بردند و بعضی از اصحاب مثال جناب میرزا محمد تقی
 و مرشد و میرزا محمد حسین و آقا رسول و بعضی دیگر با میرزا محمد رفیع خان
 صحبت داشتند و دلایل عقلی و فقلی و آنوقی و انفسی بسیار بیان کردند
 بر لب دل چه سود خواندین و غط نورد میخ آهنی بر سنک در آنوقت
 اصحاب مشغول ساختن قلعه بودند و نزدیک با تمام بود میرزا محمد رفیع خان

قریب بد و واژه شیرازها نیتیه بود سؤال کرد اگر شما بر حقیقت چه اقلعه
 بر پا میکنید و چه مال مردم را میخورید جواب دادند این قلعه نیت بلکه حصا
 میباشد بجهت ضعفاء در دو رخاها ای شان و منزل کردن در صحرای خلایق
 میباشد و جواب خوردن مال مردم او لایق مال غنایم از جهاد بر
 مؤمنین حلال است ثانیاً ما هم مثل سایر مخلوق ما کولات جبهه خود میخرید
 نما چرا حکم با طرف فرستادید و قدغن بلیغ نمودید که آذوقه نیاروند و بما
 جنس نفر و شد با این حال اکل میتة بر ما حلال میباشد گفت بان همه مجتهدها
 و خدمت کنان ریای نظر خان باشما خانه او را چر ا خراب کردید جواب دادند
 که اعداء انجارا ما من خود نمودند فتح آن با ما شد غواستیم بجهت اعداء در این
 نزدیکی منزلی برقرار باشد و در عوض خانه هزار تومانی خانه ده هزار تومانی
 برای و بنا خواهیم کرد اگر او با ما باشد و الا خراب کردن خانه او اولی بود ان
 بودن از این گونه سؤال و جواب باصحاب کرد و جواب شنید و این سؤلها
 جرئت نکرد از جناب سؤال نماید و حضرت قدری مرکبات بجهت او فرستادند
 بعد نان خواست قدری نان با حلوا و ماست و افشیره بجهت او آوردند
 بعد جناب از خدمت حضرت تشریف آوردند بطریق قهاریت بمیرزا فرمودند
 گفتند بیش از این مایل بفساد فتویید اول آنکه مفید تابع شیطان است و
 ماهر کز فساد نکرده و نخواهیم کرد آیا در بار فروش ما چه کردیم که مال ما را
 بردند و اصحاب مرا کشتند و در کار و انرا ما را محاصر کردند نان و آب را
 بروی ما بستند و بعد سردار شما آمد بمکر و تمهید ما را از شهر بیرون

کرد بطریق صلح رو براه کنار دیم جیت عقب سر ما فرستاد مال ما را
 برد و اصحاب را کشتند دیدیم که خیال دارند اصحاب را بالمرة تلف نمایند
 از آنجمله خسرو را بدو ک فرستادیم و بعد در زاویه شیخ پناه بودیم و مال
 کبریا بزور نکر فتم بطریق سایر رعیت در معامله با خلق رفتار میکردیم
 چه کرده بودیم در ماهی که از اول خلقت آدم تا زمان حضرت رسول در
 آنماه جنک حرام بود بر بنی امیه و آن ماه با سیدالشهداء جنک کردند شما هم
 با ما در شب جمعۀ ماه محرم ماعز ابنای جنک گذاروه بر وقت ما
 آمدید و قصد هلاک ما نمودید و فاع بر ما واجب شد و رفع دشمنی را
 کردیم آیا منشاء فساد از جانب ما بود یا از طرف شما و دیگر گفتند که با
 لشکر سلطان نمیتوانید مقاومت نمایند حق همیشه بر باطل فایق بوده
 و خواهد بود ید الله فوق اید یطم حق از باطل همیشه وقت خویش ندانسته
 و نخواهد داشت در امر حق هر آینه اهل شرق و مغرب متفق گشته بخدا
 آیند بتوفیق الهی بتمهائی با همة آنها شمشیر کشید فی سبیل الله جهاد می نمایند
 تا شهید شوند یا آنکه آنها را در صراط امر حق مستقیم کرد انم من طالب
 سلطنت و دولت دنیای فانی نیستیم بجهت تبلیغ امر حق از مشهد بیرون
 آمده ام هر خوبیکه امر حق باشد ما هانوا طالبیم خواه بغلبه بر باطل و خواه
 بسیف خواه بشهادت که منتهای مال و آرزوست و هر قسمیکه اعلای
 کلمه حق شود و خداوند بجا همد ظاهر نماید راضی میباشم بان چیزی بیکه رضا
 خدا در آنت از کشتن و بستن نیستیم و از سلطان و لشکرش هرگز نترسیم

۷۹ آنها چه وجودی دارند مانند خاشاک هستند بروی دریا جهت آمدن
باینجا بزیارت مولای خود بود که خدمت ایشان مشرف کشته با اتفاق
عازم عبات شوم بدون جهت و سبب دست بکشتن ما دراز کردند البته
تفصیل نداشتند اید و این اصحابیکه در اطراف ما جمع گردیدند اند هر کدام
بزرگ و آنچنین طایفه خود میباشند از عزت و ریاست و دولت ظاهری این
عالم فانی چشم پوشیدند بلکه از ما سویی گشته رضای الهی داده اند
در اعلای امر حق از جان گذشتند آینه شریفه فتمو الموت ان کنتم صادقیین
دوباره این نفوس مطمئن صادق است نه در حق کسانی که ذره از عزت دنیا را
بصدق رفت عقبات تبدیل نمایند هم یک نفر از این اصحاب با همه علمای شما برآ
میکنند بلکه بر همه اهل ارض برتری دارند چرا که اینها که دنیا اید در شناخته اید
انچه سزاوار در حق خودتان میباشند نسبت با شما میدید و دیگر شاهزاده
گفته بود که سر خود را گرفته بر جانب میخواهید بروید اولاً اینکه ما بگفته
اومنا ما ایم که با سر برویم بلکه بجهت اعداء کل حق آمد ایم تا امر حق ظاهر
نشود از این ولایت بیرون نخواهیم رفت بشیر امر حق را ظاهر خواهم کرد تا
وقتی که شهید شوم تا نیاید در بار فرودش فریب سردار خود داده دیگر فریب
نخواهم خورد و این قلیل اصحاب متفرق در بین اعدا امیر نخواهم نمود تا اینکه
بر همه اعداء غالب شوم یا آنکه همگی بدرجه شهادت فائز گردیم گذشته البته
اینهاست انچه از جنات شما باید بظهور برسد رسید حال برو این دوام
بر مرغ و گرنه که غنقار بلند است آشیانه از روی جلال و جبروت جوا

کافی و شافی دادند پیغامهای درشت فرستادند و گاهی سلطان را
سک بچه نامیدند و جواب کاغذ شاهزاده را بطریق اختصار نوشتند و
بمیرزا محمد حسین هم فرمودند جواب کاغذ خود را بنویسید اینها هم جواب نوشتند
طرف عصر بدو میرزا محمد رفیع خان جوابها را لفظاً شنید و کتباً گرفته مراجعت نمود
چون شاهزاده جواب خود را شنید آدم با طرف فرستاد جمعیت فراهم نمود و چنانچه
در شیرگاه توقف کرد و شبی قرار فرستاد در خانه خرابه نظر خان بنهانه شد
و شب اطراف قلعه باز کردند و از قرار ملاک و عبد الله افغان بودند شب
دیگر نظر خان آمد کرد و پیغام نمود که چه کرده بودم خانه مرا خراب گردید
جواب دادند که غصه خانه خود را بخور اگر با ما باشی خانه دهه بر او بطریق برای
خواهیم ساخت و الا بهتر که خراب شد و بعد شاهزاده از شیرگاه آمد بپای
خانه میرزا سعید علی آبادی که از اعمال آنجا بود منزل کرد از فراز کس تا بشیخ
قریب دو فرسنگ بود در این اوقات ملا یوسف علی سردبلی که از جانب
حضرت زکریا مورد بود بجهت هدایت و تبلیغ امر با طرف ولایات بود در
خراسان شنید که حضرت قدوس و جناب باب در مازندران اظهار امر کرده اند
از آنجا مراجعت کرد بقصد مازندران در میامین بملا ابو محمد که با اتفاق ملا
احمد ابدال در مقام مدخرو بطهران رفته بودند بر خورده او را رفیق را خود
کرده بمازندران آمدند در دهات علی آباد در خانه شخصی منزل گرفتند کم کم از
رفیق خود نمودند که ایشانرا بشیخ برساند آن مردودین و دشمن خداوندان
دو موحد را روی از صراط حق بر گردانید بخط مستقیم بروید از کس پیشی شاهزاد

۲
در اطراف نای
گوش

و گفت این دو نفر با بی همتا میخواستند بروند بشیخ من ایشان را آوردم بنزد
 شما شاهزاده آن دو موحد حبس نمود اسباب ایشان آن شخص ملعون تصور
 کرد این خورد شیخ رسید و لکن خوبم بود و ندانستند که میباشند و
 شاهزاده دروازه کس بنا جمع آوری جمعیت و سنکر و محاصره و اسباب جنگ از
 توس گذاشت و هر روز خبر میدی میرسد آمدن آن ملعون طول کشید
 حضرت فرمودند که ما باید بدانید شاهزاده برویم شبی زاده فرمودند برو
 آقا رسول مانع شد شب دیگر که قلعه تمام شد بود و قرار بر جهاد گذازوند
 و هر شب که در اطراف قلعه گردش میکرد اول آقا رسول بعد مرشد بعد
 میرزا محمد باقر بعد آقا سید عبد العظیم بعد آقا یوسف بعد شیخ نعمه الله هر
 يك از رؤساء با جمعیت خود بتربیب در اطراف شیخ گردش میکردند
 امورات کشیک منظم گردید هر سمتی بمجمعی محول شد رای مبارک حضرت
 قرار گرفت بسر وقت شاه زاده بروند امر فرمودند که دو بیت و دو نفر از
 اصحاب با اختیار نمایند با اتفاق جناب باب بسر وقت شاهزاده بروند این
 مقدمه در شب بیت و هم شهر صفر الحظرفه ۱۲۶۰ بود سه چهار ساعت از
 شب چهارشنبه گذشت حضرت فرمودند دو بیت و دو نفر بروند و
 بعضی را خواستند بروند خود ایشان استدا غاموزند که بروند از آن قبل
 آقا میرزا محمد علی قزوینی و جناب ملا جلیل بودند این عبد هر چند اصوا
 و استدا غاموزم مرخص فرمودند فرمودند در میان قلعه کسی نیت که توجه
 و محاربت نماید و ابتدا خود حضرت خیال رفتن ندانستند جناب باب

ما مو فرموده بودند در انشای حرکت قرآن خواستند دو مرتبه استخاره ^{سید}
 بعد از استخاره رای مبارک ایشان بر آن قرار گرفت که خودشان تشویف
 بپردازند فرمودند اسبها را با اصحاب قیمت نمایند قریب نود اسب از دروا
 آقا رسول بیرون بردند دو بیت و دو نفر از اصحاب بشماره بیرون کردند و
 آنتب بنوعی تاریک بود که چشم جایز نمایند و ایام زمستان بود چند شب
 قبل هم برف آمد راه را خراب کرده بود هر راه یا با تلاق یا جنگل یا رودخانه بود
 باری اصحاب متوکل علی الله سوار شدند پیاده و سواره گلاروانه کردند
 از تائیدات الهی و توجه حضرت بخوشی از آن راه پر خطر گذشتند قریب بیست
 قریه بود آنجا رسیدند خیال کردند که از کس میباشند با اختیار نغز یا اجاب
 الزمان برکشیدند و داخل آن قریه شدند حضرت فرمودند که اینجا وارد
 نیت بیرون بیایید و کسی را از نیت نکند اصحاب بیرون آمدند و در آن قریه
 يك زن و يك مفر مرد با شمشیر کشته شدند و يكفر از اعداء قفسکی انداخت
 چند دانه ساچمه بدست محمد ابراهیم نام شاه مرادی خورد با وجود آنکه در
 این قریه جمعی از لشکر بان را شاهزاده از جهت محافظت خود سواره کند ارد
 بود از صدای نغز اصحاب کسی مخبر نشد قضا دستی است پنج انگشت دارد
 اگر خواهد که کام از کس برآورد در اندر چشم دارد زان دو پر کوش یکی
 بولب هند گوید که خواموش و مسافت این قریه تا از کس قریب یکساعت
 بود اگر کسی صدای مکر را انجامیشند و در آنتب هوا بسیار سرد بود قریب
 بصبح زمینها بخی بته صدای ستم اسبها با آسمان بلند شد بود با وجود آن

اصحاب

تنظیمات شاهزاده که در مسجد جعفر اول گذارده بود هیچکس مانقت نشد
 از قراول اول و دوم گذشتند قراول آخری سرپر داشت که کجائی
 هتد یکی از اصحاب جواب داد که لاریجانی هتیم و گذشتند و از قراول
 سر که چه ها هم گذشتند تا رسیدند منزل شاهزاده و باز بود قراول
 و نوشت بود پرسید که کجائی هتید بیخ نعمه الله بزبان لاریجانی
 گفت آدمهای عباسقلی خان لاریجانی میباشیم قراول قبول کرد بعد
 از آثار مانقت شد که غفلت نموده در رابست و کجایت اصحاب از عقب
 در فریاد یا صاحب الزمان برکشیدند حضرت امر فرمود در واکتایند
 الهانگاهل و وزیدند چند نفر از اصحاب آمدی بودند تبهها واکتایند
 در واکتند و داخل شدند و الاثنی بود طویل و بسیار تاریک از اینجا
 هم گذشتند و اردو عمارت شاهزاده گردیدند و هر کسی که دیدند گذشتند
 تا خود را بمنزل شاهزاده رسانیدند شاهزاده بایک شاهزاده دیگر
 بالاخانه بودند و آن بالاخانه راه بیخ طرفی نداشت یک روز نه بعقب
 داشت که رو بیاغچه بود اصحاب بعقب عمارت در باغچه را گرفتند
 قدوی اصحاب در آن عمارت قدوی در خارج عمارت هر کسی که دیدند
 کتند چون آن دو شاهزاده هنگامه را چنین دیدند بنای تیراند
 گذارند اول شیخ محمد رضای شیرازی خواست بالابو و تیری بجای
 شیخ انداختند پوست و گوشت روی و در برداشت با استخوان فرسید
 بعد تیر دیگر بیوانی علی نام علی آبادی آمد بدو جبهه شهادت رسید

بعد تیر دیگر بیای ملاء و ضان آمد استخوان پای و را خورد
 کرد او را بروی اسب گرفته بشیخ آوردند بعد از دو سه ساعت
 بدو جبهه شهادت فاش شد چون اصحاب دیدند انملعون بهر تیری بکیر
 بدو جبهه شهادت میروساند لحاف کهنه پیداکردند آقا محمد حسن اصفهانی
 پسر استا آقا بزرگ بنا که از جمله فرزانان حضرت بود با روت روی
 لحاف کهنه ریخته آتش داد لحاف شعله ور شد آن بالاخانه از زیر
 آتش گرفت و شعله با روت از غفلت پوست صورت آقا محمد حسن را سوخت
 لکن ضرر دیگری نرسید و اسامی فرشتههای حضرت از اینقرار بود آقا محمد
 اصفهانی استا و ضای بنا سید احمد قزوی بنی آقا علی اصفهانی میرزا رفیع
 شیرازی بادی چون آتش شعله ور گردید آن دو نفر دیدند که حال
 خواهند سوخت خود را از بالاپائین انداختند اصحاب هر دو را بجهنم
 فرستادند و بخیال اصحاب که از این دو نفر یکی شاهزاده مهمل یغلی میرزا
 بود و از قراول گفته اصحاب چند نفر دیگر را بالابو بردند و سوختند در
 همان عمارت جناب ملا یوسف علی اردبیلی و ملا ابو محمد میامنی
 در جای تاریکی بودند اصحاب صدای هم همه انجانیدند جناب ملا
 جلیل و ملا محمود با چند نفر اصحاب رفته ایتانرا پیداکردند سوال
 نمودند که کیستید جناب ملا یوسف علی از خوف جواب داد یوسف
 اردبیلی حضرت بخیال آنکه از فرشتههای انملعون است تقصیری
 کرده مجوس گردیدند و از بخیر حرکت داد گفت مرا از بخیر کرده اند

گفتند بخیر

ملا یوسف متعین ماند و نمیدانست که اینها اصحابند از آنجهت جز در ایوسف اردبیل خوانده و شناخته نشد جناب ملا جلیل فرمود برزید و خود ایشان شمشیر بفرق آنجناب زدند تا بالا ای برآمد و یکی زخم شد یکجا بدوش راست ایشان زد انوقت ملا یوسف علی فریاد برآورد که مرا باسم بانی تمام کرده اند جناب ملا محو فریاد زد که من زید نام ملاحظه کنیم چه کنند چون دست تحقیق نمودند ایشان را شناختند بیرون آوردند در خارج عمارت در ب حسینیه که در اول این شهر بود بخدمت حضرت و جناب باب که در آنجا تشریف داشتند مشرف گردیدند و در آنجا جمعی از اعداء منزل داشتند و ایستاده بودند اصحاب بخمال اینکه یکی از این نفریکه از بالا خانه خورد و انداختند مهمل یقلمی میرزا بوده یکفر از آن اعداء گرفته بر آن دو نقش آوردند که شاهزاده در آنجا باشد املعون از توس جان خود یکی از آن دو نقش را گفت که این نقش شاهزاده میباشد آن شخص را هم کشند و آن دو نقش را هم آتش زدند بعد معلوم شد که دو نفر کشته یکی داوومیرزا پسر علی شاه پسر فتحعلیشاه بوده و دیگری سلطان حسین میرزا پسر فتحعلیشاه بود و اسباب بیار در آنجا بود حضرت فرمودند بر نارید کسی متحمل نشد چیزی که بر نداشت آوازه گشتن شاهزاده پیچید اعداء هر يك بطرف کویچه پراکنده شد اول در رود با آنجا قریب طلوع فجر بود تا یکساعت از آفتاب گذشت مشغول بودند و در آنجا ای که حضرت و جناب باب ایستاده بودند چند نفری خدا متا ایشان بودند حضرت ملاحظه فرمودند چند سوار مجتمع شدند روی ب حضرت میبایند حضرت امر باستقبال سوارها کردند چند نفریکه بودند روی سوارها رفتند که از میان

سوارها تیری انداختند با آن بر جوان سوار کوهی خورده بدو وجه شهادت یافتند کردید اصحاب عقب آمد اعداء شیردل شدند باز اصحاب با هر حضرت رو با آنها آوردند و خود حضرت و جناب باب آن سوارها را از پیش برداشتند و این اتنا ماعونی پیاده تفنگ در دست داشت از کویچه برآمد و برانوقت تیری انداخت بجانب حضرت تیر املعون از پائین گوش راست حضرت خورده از پائین تیر بیرون آمد و ناله های نصرت را تمام شکست حضرت از اسب خود پیاده شد جناب باب و میرزا محمد باقر تاخت با املعون آوردند که هنوز زود از تفنگ او بیرون میامد که کویچه خود را در با آنجا انداخت دست رس با املعون نیافتند مراجعت کردند حضرت را بر داشته آوردند در حسینیه خون بسیاری از ایشان رفت چنان امر فرمودند اصحاب مجتمع شدند و این و از کس در میان کوهی واقع شد چون آن سوارها را کویچه رفتند بالای کوهی که قریب ده بود طبیعت اجتماع ایستادند چون اصحاب مجتمع شدند در حسینیه ملا علی هراتی دهان مبارک حضرت خواسته سوارش کردند آقا سید رضای صفهانی زمام اسب حضرت را بدست گرفته مراجعت نمودند و دو نقش از اصحاب در آنها نجا ماند و اما این کترین بعد از حرکت حضرت و اصحاب آنچه تفنگچی در قلعه بود چهار قسمت نمود بکشیك قلعه وارد کرد و در رفته های وقت مواضع آنها و قلعه شام که مبادا اعداء از رفتن اصحاب خبر شوند و بی وقت قلعه بیابند تا صبح نکلادوم دروازه ها را باز کنند اول طلوع صبح بود دیدیم که شعله آتش و دروازه طرف و از کس بلند شد بی نهایت مشغوف و خوشحال گردیدیم چون سه ساعت از طلوع آفتاب

که در کویچه با ساری
فدایت املعون بود

گذشت از درو آقا مراجعت اصحاب ظاهر شد دروازه آقا رسول باز کرده با
اصحاب باستقبال بیرون رفتیم ناگاه حضور توابالاس خون آلوده دیدیم که در شما
در دست دهان مبارک خود را گرفته و محاسن فریفتش بخون آغشته و از شیخ
شدند صدای غوغا و کریه اصحاب بلند شد آقا سید رضا حضرت را از روی
اسب بغل گرفته بمنزل برد چون اصحاب ضحیه و زار می کردند میروند تا فرزند
انجانب حضرت آمد و گفت حضرت میفرماید که یه نکند هر کس برود در بیج خود
مستعد باشد مبادا اعداء فرصت یافته بطرف قلعه بیایند اصحاب متفرق
شدند و ملا علی هراتی مشغول معالجه حضرت شد و این عبادت خدمت
ملا سعید زوگناری که شخص را بفرستند بیاد فروش قدری در ایجه معالجه
حضرت بیاورد آقا محمد رضا بدار زاده جناب آقا شیخ ابراهیم عرب را بیاد فرستاد
فرستادند قدری در ایجه هم ساختن آورد مشغول معالجه شدند و
روز بعد اصحاب عرض کردند در یکف سنگی قرینه از مال مصطفی خان میباشند امر
بفرمایند برویم او را خراب کنیم جناب باب اذن دادند اصحاب رفته آن قریه را
خراب کردند اسبابی در آنجا نبود همه را در جنگل پنهان کرده بودند و به آتش
زدند قدری کار و کوساله بود بجهت شیر دادن آوردند اما دروغی که
دروازکس مانده بود پد را قبا بر آدم فرستاد غش پشتر آوردند در شیخ
دفن کردند و حضرات علی بادیم آدم نزد اقوام خود فرستادند غش آقا علی
علی آبادی را درها بخاردن کردند و در قریه دیگر آن نزدیکها بود بجهت
اعداء در آنجا مسکن نیکند خراب کردند و اصحاب بیار با احتیاط بیرون

X

میرفتند بعد خبر رسید که عباسقلی خان وارد با در فروش شد با جمعیت
زیادی روزانه و دیگر خبر آمدن آن ملعون بدرد کاشب رسید و در سیم
شهر ربیع الاول^{۱۲۶۵} اصحاب بجهت هیزم آوردن رفته بودند چند نفر سوار هم
همراه ایشان بودند که سوارهای عباسقلیان ظاهر شدند اصحاب پیاده
هراسان شدند میروند مجاهد هاشم شیرازی سواره با اتفاق اصحاب بود گفت
مضطرب نشوید آسوده خواطر مراجعت نمائید خودم چون سدا اسکند
ایستاد تا بسلامت اصحاب پیاده مراجعت نمودند و عباسقلیخان در مقابله
دروازه طرف قبله متصل بروج اصفهانیها بقاصله در تیررس اردو زد
و آنم و زبنای ساختن سنکر گذاروند بعد از تمام سنکر بنای تیراندازی
گذازوند و از این طرف هم بانداختن تفنگ مشغول شدند چون آن ملعون
سنکر را مضبوط کرد جمعیت زیادی از اطراف سوادکوه و غازی کلاه و سا
بلوک قریب شش هزار کس در اردوی آن ملعون جمع شدند و اطراف اردو
خود را سنکر بسته بنای جنگ گذارد هر روز تفنگچیان او میآمدند
در جوی و جداول تیررس قلعه بتیراندختن مشغول میشدند و از این طرف
در جواب کوتاهی نمیکردند تا آنکه در روز شخصی از علی آبادها از او آمدند
شهادت علی محمد علی آبادی مغزی الیه احوال از اردو گرفت گفت آنها بسا
هراس دارند و میخواهند منبجق بسازند و اسباب منبجق در منزل عباسقلیان
و بختند روزانه دیگر صبح طالع شد دیدیم قریب تیررس منبجق بر سر پا
کرده اند و مشغول کار کردن میباشند و آن از طرفین تیر یاری انداختند

روز دیگر منجیق را بلند تر کرده اطراف انرا کل کاوی میگرداند چون
 بعد از فتح قرآء حضرت فرمودند که در وقت بجمام از برای اصحاب مشکل شد
 حامی قریب نیم فرسنگی شیخ بود که انرا حام سر میکفتن خراب نموده بودند
 حضرت امر فرمودند در قلعه حامی بازند جناب هر روز در راه ساختن
 حام میایستادند بعد از شهادت جناب حام تمام شد روز جناب در تماشا
 ساختن حام بودند توفیقی از حضرت صادر شد که تا کی عدا و املهت داده اند
 جناب باب رفتند خدمت حضرت که آنچه فرمایند رفتار نمایند حضرت
 امر بنوری فرمودند جناب فرمود امشب بروقت اعداء میرسیم بنا را
 باسم نوشتن گذاروند که سیصد و سیزده نفر بروند بنا گذاروند که
 سه ساعت از شب گذشته از دروازه شیراز بیرون بروند شب شد
 کم بیرون رفتند و بعضی از اصحاب تکاهل و روزیاء دست بست کردند
 مثل آقا رسول امثال ایشان طلوع صبح شد جناب آدم خدمت حضرت فرستاد
 که صبح طالع شد حال برویم یا مراجعت نمایم حضرت امر مراجعت فرمودند
 اصحاب مراجعت کردند آن روز جناب بسیار متغیر شدند و در این چند روز بیکه
 آنملعون آمد بود جناب هر روز اصحاب را موعظه فرموده دلاری میدادند
 و خودشان هر شب در پیش برج اصفهانها میخوابیدند و منزل نمیرفتند
 آن روز ظرف عصری بدروازه شیراز بیانشریف آوردند کلاه پوست بلند
 بر مبارک ایشان بود و جبهه ماهوت سر مدبدوش نقش بر روی حایل و
 دست کش در دست عصایمهم دست ایشان بود فیما بین اطلاق جناب

ملاجلیل و اطلاق کمترین ایستادند و اصحاب در اطراف ایشان جمع شدند
 بنای موعظه گذاروند که غرض از آمدن ما بنام ازندان بجز شهادت مطلقه
 و مقصدنا شتیم و هر از خدا طلب شهادت میگردیم حال خداوند اسبنا
 فراهم آورده چاروی گردان میثوبید اینطریق مردان حق نبیباشد طریق اهل
 رضا آنکه سینه را سپر بلا نمایند و جان را فدای محبوب خود سازند
 نه اینکه لسانا آرزوی شهادت کنند و در مقام امتحان روی بگردانند
 بقولون بالستقام ماللین فی قلوبهم در حق ایشان صادق آید بلی آنکه
 طالب حق است و محض رضای و مشی میماید میباید در هیچ حال و احوال
 خود را ضبط ننماید آنچه خداوند بخواهد راضی بر رضای حق بوده باشد و
 خود را همیشه فانی و معدوم صرف بنماید و خود را فدای محبوب خود نماید
 در هر اوقات مرگ را در نظر بیاورد تا در زمره اهل موتوا قبل ان تموتوا
 باشد که اگر حال اجل او برسد هیچ وجهی از برای آن حریف نباشد بلکه
 منتهای قرب میرود از برای او باشد که محبوب خود را ملاقات خواهد کرد بلکه
 منتهای قرب محبوب در اینست علی الخصوص شهادتیکه در او اعلاى کلمه
 حق بوده باشد شخصیکه در این مقام آمده حیوة و اجل برای او فرقی ندارد
 بلکه حیوة از برای او همین است چنانچه حدیث نبوی میباشد الدنیا
 سجن المؤمن و جنة الکافر و شهادت جنت اوست بخصوص این شهادت
 در رکاب حضرت حال دو امر حقی میباشد یکی جهاد و دیگری دفاع
 هرکس که معرفی کرد و کافر است و اهل بیان نخواهد بود و خودشان حال

کیکه سبقت گیرم الشابقون الشابقون اولئک هم المقربون و روح و
صادق است بیایید شیطان از خورد و در کنید و راضی بر ضایع خواهد
شود آنچه خواهد وند بخواد جاری خواهد شد اگر مقدر نشد که کسی کشته
شود خواهد شد اگر چه منتهای درجه خود را حفظ نماید و اگر از برای او کشتن
مقدر نشد هر آینه در دریای لشکر غوطه زند و هزار شهید در او بر سر او برین
توانند موئی از سر وی کم نمایند بیایید اطاعت امر حضرت را نمائید بطریقت
و رغبت از غان امر ایشان کنید تا فرج حاصل گردد نه اینکه بخمال این باشید که
اعدا و دشمنان میدهم بعد مشغول بخوش گذرانی میشوند باین خیال بیرون
نیائید بلکه هر کسی که بیرون میاید خود را باین تیغ و همدان کوله مشاهده کند
و نیت او این باشد که اگر هر کشته شوند آهنگ اینقدر جنگ کند تا کشته نشود
و روی برنگرداند چرا که حکم کل اهل مذاهب هر کسی که از جهاد روی برگرداند
کافر است نباید روی برگرداند تا اینکه بشهاق فاش شود یا آنکه فتح نماید و مبادا
خیال کنید که شمارا ترغیب مینمایم بجهت یاری خود بلکه این جیت عدا که وجود
ندارند اگر هراهل ارض متفق شوند و بقصد هلاک من قیام نمایند در امر حق ^{شعری}
از دست نخواهم داد تا هرا تابع امر حق کم یا خود شربت شهادت بنوشتم باری
هر کسی که امشب میل بشهادت خود دارد بیرون بیاید اسم نوشتن لازم نیست
که فلان و فلان بیاید و فلان فلان نیاید هر کسی طالب شهادت میباشد بگو
بسم الله من الله فی سبیل الله خالص و محضاً لله بیرون بیاید و بقصد این
باشد که مراجعت نکند نه اینکه خیال و امید بازگشت داشته باشد از این قبیل

نصایح بسیار فرمودند و ختم سخن به بسم الله من الله فرمودند و بعد رفتند
خدمت حضرت مشرف شدند و در این چند روز بجهت جراحت حضرت
بیاراند و هناك و اغلب اوقات در خدمت حضرت مشرف بودند
علی الخصوص آن شب که کو یا وداع میفرمودند و در اطراف منزل حضرت طواف
میکردند و بجانب میروا سجده باقر و میروا سجده تقی فرمودند که من در
واژگن از حضرت خجالت کشیدم طنایت امشب میخوام بروم خود را فدای
ایشان نمایم شاید از خجالت ایشان بیرون بیایم و در آن شب هیچ نخواهد
گاهی در پای برج بودند گاهی در طواف گاهی در خدمت حضرت و گاهی
در تفکر چون شب بنصف رسید برخواستند که خود را باز کردند و
از نو کمر بندی بگر خورد چنان محکم و استوار بستند که مافوق آن در عالم امکان
متصور نبوده و نیت چهار پنج کره مضبوط روی هم زدند جناب میروا
محمد باقر عرض کردند امشب شال مبارک را اینقم بستید فرمودند بجهت شهادت
چنین محکم بستم زیرا که امشب بقصد شهادت سوار خواهم شد آنچه در
آن شب میفرمودند و هرا آنچه آقا مه میفرمودند را بجهت شهادت از آن استنما
میشد تا آنکه سه ساعت بطلوع صبح مانده بود خود را آراستند و رفتند
این وداع آخر من است با حضرت بخدا متکیشان مشرف شدند بسجده
افتادند بعد دست و پای حضرت را بوسه دادند و چند مرتبه در روی حضرت
طواف کردند با حالت متغیر و چشم اشک لوده یکدیگر را وداع نمودند
و چنان نگاه حیرت آمیز بهم کردند که دل قدسیان در ملاء اعلی آتش

گرفت بعد آستانه را بوسیدند و فرمودند که این وداع آخرین من بود
دیگر جمال حضرت ترا نخواهم دید بیرون تشریف آوردند اصحاب را خبر کردند
که جناب باب بیرون آمدند هر کس را که آرزو شهادت است بسم الله
در آنت اغلب اصحاب منتهی سرور داشتند مثل جناب ملا جلیل و
میرزا هاشم و میرزا مهملد و ملا علی هراتی که از شدت سرور یکدیگر را
و عده جان و دیدار لغای محبوب میدادند و در هیچ شب چنین سرور
نداشتند باری خبر بیرون آمدن جناب را شنیدند اصحاب زمینهای خود
بیرون آمدند و در شب قبل کلاً پیاده اراده کارزار داشتند و لکن
امشب بنای سواری گذاروند جناب باب بابت نفر از اصحاب سواره
از دروازه شیرازیها عازم قتل گاه شدند و در حوالی دروازه اندک
مکت فرمودند تا اصحاب کلاً مجتمع شدند با تقابلی که حرکت نمودند
و هیچ یک بلد راه نبودند بسبب مستقیم رفتن تا از پشت اردو قریب
باردور رسیدند ببت سی نفر که تفنگ داشتند در جلو اصحاب میرفتند
با وجود این جمعیت که متجاوز از دویست نفر بودند و در شب تاریک با
آن زمینهای پراخ و خاشاک و با ملاق نیم فرسنگ راه از بیواهر
رفتند که یا که خداوند اعلاء را که و کور نمود قریب بلده پانزده قدم مانده
قراول اعلاء آتش روشن کرده بودند و فریاد حاضر باش و بیدار باش
میکردند چون نزدیک شدند قراول فریاد زیاده کیتی تا صدای
قراول بلند شد اصحاب یکم تهرده پانزده تیر تفنگ انداختند و فریاد

یا صاحب الزمان بروکشیدند و این اردو متعلق بمحضرات سواد کوینها بود ۹۴
اطار از پیش برداشته بمت غازی کلاهی و افغان رفتند آنها هم
فرار نمودند بطرف لاریجانها تاخت آوردند که اردو از هم پاشید
متحیر شدند که بکدام طرف بروند در اثنا یک نفر از حضرات شاه مرادی
بزعم خود که دست و پای اعلاء را بجم بیچای مضطرب سازد آتش از منزل
اهل اردو برداشته منزل ایشانرا آتش زد عرصه رزمگاه روشن شد
اعلاء تا آن روشنائی را دیدند نداده دو زده خانرا آتش زدند آنحضرا
چون روز روشن شد اصحاب بی باکانه خود را در خمین آتش زده در
جنگ غوطه ور میشدند پروا از روشنائی و تاریکی نداشتند اعلاء
چون کارزار را چنین دیدند خود را بکنار کشید بنای تیراندازی را گذاریدند
اصحاب از هر طرف که صدای تفنگ بیشتر میآمد با آنست حمله میاوریدند
دیروا از تفنگ میگردیدند و اغلب از اصحاب که سواره بودند پیاده شدند
و داد مردانگی بر میدادند هنگامه در عرصه آن رزمگاه سر پا نمودند که
اتاد قیامت مشهور و نتیجه صداق آید مبارکه یوم لا ینفع مال ولا
بنون هو یلکون دیدند نرد در غم سپر و زنجیر و در فکر پد بود هر کس سر
خود را گرفته از طرف سلامت میبرد سواران بی طاقت گردیدند خود را
بجنگ میزدند چون اردوی ایشان روی بقاعده و پشت بجنکل عظیم بود
که صد هزار کس در آن جنکل پنهان میشد کسی آنها را نمیدید و در آنحضرا
خون خوارچها صد نفر از لشکر اعلاء بجهنم واصل گردید اعلاء رعب بیم

۹۵ شد یاری از کافران و اصحاب پیدا نموده روی بجنک آوردند و اصحاب هر یک
از اعتقاد که میدادند چون شیر گرسنه با شمشیر پاره پاره میکردند
و اصحاب دستمال سفید بر سر خود علامت بسته بودند و ذکر ایشان
اغلب یا قلدوس یا ذکر الله بود و در اطراف اردوی اعداء گردش
میکردند هر کجا میدادند بقتل میرساندند بگفرا اعداء در اردو باقی
نماند حتی در منزلهای آنها گردش نموده هر کس بود بقتل میرساندند
تا قریب منزل سردار لاریجانی رسیدند و در آنجا جمعیت زیادی مجتمع
شده بودند چون منزل سردار در یکم اردو واقع بود و سنکر محکم
بسته بودند از اردوی خود بیرون رفته پای همان سکر جمعیت کردند
خود سردار با آن جمعیت بنای تیر انداختن گذارده جمعی در آن روز زمین
بخاک هلاک افتاد چون اصحاب روی تیر و طریقه جنک را میدانستند
و سردار بالشرکش کارزار دید و جنک آورنده بودند در تاریکی
ایستاده روشنائی رامیزدند و اصحاب هم هر جا که روشنائی بیشتر بود
و صدای تفنگ و هم هر جمعیت زیاد تر بهیئت اجتماع روی بان سمت
مییامونند تیری اگر بجانب ایشان میانداختند هر آینه چند نفر از پا
نیامداخت اقل بیک نفر میخورد روی بجانب سردار میزد هر چه بشیر
میزدند اینها پیش تو میفتند تا قریب بسکر یک اعداء در عقب بسته
بودند رفتند اعداء متفرق شدند جناب باب چون شیر گرسنه
که سوی شکار خود بود روی با اعداء فرموده بایک شمشیر بزنند

۹۶ جنک می نمودند و در هر کتار از کشته پشته می ساختند در عصره و زمگاه
چنان با صوت میکوشید و از شجاعت میخوشید و زاده مردانگی میزد و
فریاد یا صاحب الزمان یا باب الله یا ذکر الله یا قلدوس را بکوش سگان
ملاء اعلی میرسانید و رعب و ترس در قلب عالم امکان میانداخت
که چشم روزگار ندیده و صولت الحیدر و الشجاعة الحسیده را تازه نموده
و از خواطرها بدر برده باری لسان از وصف شجاعت لکن و خامه از
تحریر عاجز است آن شیر بیشه شجاعت روی بهر جانب می نهاد لشکر یاران
که زبان و اصحاب در قفای ایشان می رفتند تا نزدیک منزل سردار رسیدند
در آنجا اسبهای بسیار باطناهای بلند بسته و میخ کرده بودند اسبها از
صد و حله اصحاب دم کرده میخها را از زمین کنند و در بفرار جانب صحرا
گذاشتند از اتفاقات ناگهانی و قضایای الهی ناگه اسبی از جانب دست چپ
جناب روی بد سمت دست راست و از جلو اسب جناب چون بنتهها رسید خواست
فرار کند طناب آن قلاب وار بدست و پای اسب جناب افتاد اسب ایستاد و بجز
دکاب کشیدند نتوانست از جای خود حرکت نماید چون آرمیدان واری آن حیوان
بود و طاقت بار کردن نداشت بار بر منزل جهاد گذاشت چون اسب خود
انجناب پس از واقعه با فروش دیگر بحال نیامد و آن جناب باب رعایت
انحیوان را نموده اسب دیگر خواستند جناب میرزا محمد حسین متولی با شمشیر
اسبی بود عربی است عامه نموده که اسب مراخرین فرمائید جناب استعدای ایشان را
قبول فرمودند و آن اسب در آن هنگام از حرکت افتاد چند نفر از اصحاب در

اطراف جناب جمع بودند آنچه خواستند اسب را از آن قید برهانند نشد
 و طولی کشید اعداء فرصت غنیمت شمرده از چهار جانب احاطه نمودند
 و چند خانه را آتش زدند و آن اطراف را چون روز روشن کردند و آن
 جناب را در روشنائی بنظر گرفتند و از تار یکی بیکر تیر چند تیر تفک بوسه
 ایشان انداختند تیری چند بوسه مبارک آن شیو کردگار از آن قوم را
 بکار خورده ضعف بجانب متولی شاه دست از حیوة شسته خود را در
 افکندند سید ابوطالب شاه مرادی آنخالت را مشاهده کرده عرض نمود
 فدایت شوم شما را چه میشود فرمودند کارم ساخته شد مرا از اسب پیاده
 کن دست انداخته ایشان را گرفت آنجناب پای مبارک از رکاب خالی نمیشد
 هر چند خواست ایشان را پائین بیاورد نتوانست در این اثنا سید ابوالقاسم
 برادر او رسید آنخالت را مشاهده کرده با عانت برادر خود خواستند جناب را
 پائین بیاورند شلواری ایشان بغاش زمین گیر نمود شلواری پاره کردند و
 جناب را پائین آوردند آن بزرگوار فرمودند مرا بشیخ برسایند شاید یک
 مرتبه دیگر مجال حضرت عباسیم سید ابوطالب ایشان را بدوش کشیدند و
 بشیخ روانه شد در عرض راه محمد حسن درویش و مشهات محمد علی آهنک را باو
 رسیدند بر فاقه یکدیگر جناب را بدوش کشیدند بشیخ آوردند و یکی
 از اصحاب که در ب دروازه شیرازها اشاره بود میگفت دیدم حضرت
 بد دروازه هر اسان تشریف آوردند و با اشاره فرمودند در را باز کن در
 باز کردم ایشان بیرون رفتند و دیدم که چند نفر سیاهی میایند حضرت

باستقبال آنها رفتند چون بایشان رسیدند مراجعت فرمودند حضرت پیش
 و ایشان در قفا داخل شدند دیدم اصحاب میباشند که در پشت دارند
 ندانستم که کیست حضرت که درون قلعه تشریف بردند جناب را هم بردند
 در روی حصیر خوابانیدند و در عرض راه روح مطهرشان با علی درجات تمام
 ارتحال یافته بود و این واقعه شهادت جناب تخمیناً یکساعت نیم بطلوع
 صبح مانده از شب شنبه هفتم شهر ربیع الاول سنه یکمیز درودیت
 شصت و پنج از هجرت رسول الله و سنه پنجم از ظهور حضرت زکرا الله بود
 و از قرار گفته بعضی از اصحاب که از انبیت جناب حاجی میرزا محمد حسن
 و بعضی جناب آخوند ملا صدق و بعضی جناب میرزا محمد باقر کوچک می
 دادند که چون جناب را در روی حصیر خوابانیدند حضرت اشاره فرمودند
 همگی بیرون رفتند با وجود آنکه در آن روزها حضرت از شدت وجع
 جراحت دهان مبارک نمیتوانستند تکلم بفرمایند در بالین جناب نشاندند
 ایشانرا مخاطب نموده تکلم میفرمودند و جناب هم جواب میدادند بسیار
 بایکدیگر سوال جواب فرمودند و اشک از دیدنهای مبارک حضرت
 جاریشده بود لکن سوال و جواب ایشانرا نمیفهمیدیم و بعد اشاره فرمودند
 داخل شوید در انوقت وارد شدیم و اما در آوردن و زمان تیر خوردن
 جناب باب جناب میرزا محمد باقر در کیر در جنگ بودند که شخصی بایشان
 عرض کرد جناب تیر برداشت و ایشانرا بشیخ بردند جناب میرزا از راه
 آنکه سباده اصحاب آگاه کردند و در میان معرکه بیطاقت شوند و اعداء

اطلاع بیابند آنوقت یک نفر از اصحاب جان بیلامت از کار باز دارد و فرود
اصحاب را امر بر جوع فرمودند و اصحاب در آنوقت میزدند که عباس سقیانی
بجهنم بفرستند چون امر بر جعت شد اصحاب مراجعت کردند اعداء صدا
پای برداشتند در عقب اصحاب آمدند جناب میرزا اصحاب را امر فرمودند
که بروید اصحاب برگشته روی با اعداء حمله نمودند و چنان زهره شکافه
کردند که شیوازه اعداء و از هم کیختند و مراجعت نمودند باز اعداء در عقب
اصحاب آمدند و باز اصحاب حمله با آنها آوردند سه حمله پی در پی در
مراجعت با اعداء نمودند تا هر دو متفرق ساختند باز جناب میرزا امر بر جعت
فرمودند اصحاب برگشتند هنگام رفتن سه ساعت بطول صبح مانده جهت
بود و ملا علی اکبر روضه خوان مشغول مناجات بود در شیخ و در وقت مراجعت
قریب یک ساعت بصبح مانده بود و صدای مناجات ملا علی اکبر را از
دور میشنیدیم در عرض راه اصحاب جوایای احوال جناب باب شد
جناب میرزا فرمودند ایشان مراجعت بشیخ کردند در وقت ورود
بشیخ هر کسی جوایای رفیق خود میداد و صدای شیون و شین از اصحاب
بلند شد و محب هنگام پدیدار گردید و جناب شیخ محمد رضا شیرازی
و بعضی دیگر که در قلعه بودند می گفتند در وقتیکه شما داخل اردو
شدید صدای تفنگ بلند شد الله اکبر از آن هنگام که تا بحال کسی
بخطا نداد و نشنید خانه ها را که آتش میزدند باروت در آنخانه ها
آتش می گرفت و عمارت های دوسه مرتبه را آتش میزد تمام این محو

روشنای آتش و دُخان باروت و آتش بنوعی احاطه نموده بود که تصور
ممکن نبود و از شدت صدای تفنگ گوشها گوشه شدند و صحرای تزلزل در آمد
بود ما خیال میکردیم که با این هم هر وضو و صدای تفنگ یک نفر از
اصحاب مشب مراجعت نخواهد کرد و اهل قلعه از آن هنگام هر اسب
برداشتند بودند و از قرار تقریباً اعداء چنین جنگی کسی بخاطر نداشت
و چنان اشخاص هم احدی ندیدند که از هر طرف صدای تفنگ بلند شود
الها بر سر تفنگ بیایند و دعوی روس و فرنگ هم چنین اتفاق نیفتاد
باری در آفتاب اصحاب داور مردی دادند چون طلوع آفتاب شد اعداء جهت
خود راجع آوری کردند و داخل اردوی خود شدند قتل گاهی پرازنغش
بیشمار مشاهده نمودند عقل از سر ایشان پرید بعضی از اصحاب بر سر پریدند
و بعضی را آتش زدند جناب ملا جلیل را هم سر پرید و هم آتش زدند
هشت نفر را سر پرید بودند و پنج شش نفر را در آتش انداخته بودند
چون اول طلوع آفتاب شد این عبد از آقا علی ناظر احوال جناب را پرسید
دیدم که یه در او دست دادند میگویم که با رجه شهادت فائز گشته آمدم تا
از اصحاب را با خود متفق ساختم که یا خود را بشهادت میرسانیم و یا اعداء را
بالمرة تمام میکنیم و این اقدام وقتی بود که اعداء جرئت پیدا نموده از اردو
داخل منجیق شده بودند اصحاب هم متابعت کردند بعضی گفتند بحضورت
باید عرض کرد خدمت حضرت عرض کردند اجازه گرفتند آقا رسول رفت
خدمت حضرت عرض کرد که دیشب غفلت دارم وقت ظلمت شب با جناب

شیخون با عدا و زویم این هنگامه و مقاد مدروی و ادخال و زور و شیخ
 اعداء از در قاعه که جمعیت اصحاب واردیدند خورد راجع میکنند تا نزدیک
 تیریس که شد سه چهار شیلیک میمانند اصحاب را تمام خواهند کرد
 هر چند اصوات کرد حضرت قبول نکرد فرمود بروند بیخواستیم بیرون
 برویم که میرزا محمد باقر کوچک آمد گفت حضرت میفرماید از این اراده
 منصرف شوید در این اثنا شخصی بشیرویه آمد تفکی در دست داشت
 راه را کم کرده بود چون روز روشن شد روی بقاعه نهاده در ارض راه
 یکفر از اعداء واردیاه تفکک بسوی املعون دراز کرده آن شخص گرفته بود
 صبح و سالم وارد شیخ شد بعد سید عبدالرزاق سواد کوهی عربان
 نما سببی را بخود گرفته داخل شیخ شد دم دروازه غش کرد و افتاد بعد
 بحال آمد تیری بملقوم آن آمده از عقب سر بیرون رفته بود اعداء او را
 گرفته نزد عباسقلیان برده بودند املعون خواسته بود او را بکشد
 بعضی گفته بودند او را بپهن حالت روانه نمایند که پیغام بری که اگر خدا
 بخواهد امروز هر را خواهیم کشت و چنین و چنان خواهیم کرد آن نوجوان
 بعد از چهار ساعت بقا ارحال یافت خلاصه اعداء کم کم پیش میامدند
 اصحاب تیری نداختند شمال سر و اردک است آن سید حسن با فری
 آمده بود و ایشان تفکک چرخ بدل بودند آن روز بسیار انداختند از اعداء
 شخصی ز فروری در برداشت اعداء را به پیش آمدن ترغیب میکرد
 سید حسن شمالی بجانب او نداخت که از پای و افتاد اعداء کم کم

عقب نشینند تا داخل او روی خورد شدند و دراز رو چندان مکث نکردند
 و رفتند این خبر بحضرت رسید فرمودند که چند نفر بودند معلوم نمایند
 ملا محمد نوری با چند نفر رفتند خبر آوردند که اعداء فرار کرده اند حضرت
 فرمود چند نفر با براق سواره بودند نغمه های خود را بیاد زدند بعضی از سواد
 کوهی و غیره که معلل بغرض بودند در اطراف شیخ آمده بودند آنها را قرار کردند
 با چند نفر از اصحاب رفتند و نغمه ها را آوردند در دروازه شیرازها خوابا
 شماره کردند سی و شش نفر بود و بعد هم چند نفر در شیخ بد رحبه شهادت
 فائز شدند که زخم دار بودند و اسامی بعضی که در نظر است این است جناب قلاجلیل
 میرزا محمد علی قزوینی ملا محمد محمود خوبی که از سابقین بود میرزا هاشم
 شیرازی میرزا مهرداد واحد اردستانی ملا علی هراتی استاعلی اکبر خراسانی
 شهید سید اسمعیل زنجانی شهید جعفر بار فروشی شهید رضای بار فروشی
 کل محمد علی آبادی آقا سید رضای صفهانی آقا محمد سید ابوالهم سید عبدالعزیز
 توشی زها با سه نفر دیگر ملا شاه بابا محمد حسن سید عبداللہ خان که زخم داشت
 با پنج نفر دیگر از سواد که همها سید رضای خواتون آبادی شیخ رجایی مئی
 ملا عبدالعزیز محمد هاشم ملا محمد بشیرویه و سد نفر همی و دو نفر میا
 ملا حسن هراتی خراسانی که زخم دار بود ملا محمد هراتی که زخم دار بود سد نفر
 علی آبادی که یک نفر آن زخم دار بود محمد باقر بار فروشی که کل چهل و دو نفر
 بودند و جناب سید الشهدا شهادت آنجناب تا قریب زوال ظهر بر اصحاب واضح
 نبود و بعد از آوردن نغمه ها حضرت امر فرمودند که بروند از قه بیاورند

در آفتاب آرزو آوردن دیدند که سوار بیاری از سمت ساری ظاهر شد
چند نفر از اصحاب با استقبال آنها رفتند معلوم شد که شاهزاده مهمله نقلی
میرزا است با جهت زیاده بجایت سوار لاری میانی آمد است اصحاب داخل
شیخ شدند آنها بار روی سوار رفتند قتل گاه عجیبی مشاهده کردند
انگلیس ساعی متحیرانه در آن قتل گاه کوروش کرد بعد بطرف بار فروش
روان شدند و از اتفاقات قبل از آمدن شاهزاده میرزا هدایت نام که از
روسای سواد کوه و جوان بود تدری تخواه از غنایم و از کس آورده بود
برداشتند غلام سواد کوه شد در ارض راه در چهار سوارهای شاهزاده کرد
اسباب او را گرفتند خودش از دست آنها گریختند شیخ آمد و چند نفر دیگر از
سواد کوه هم با در آن روز رفتند و جناب محمد رضا خان پسر محمد خان توکمان
امیر آخوند عباس میرزا در آن روز ملحق با اصحاب شد و آن حال را دید که
بیاری کرد و از دیو آمدن خود پشیمانی و تأسف بیاری خورد که چرا
در جریان شهداء محسوب نکند و در آن روز قبل از طلوع آفتاب در اندرون
شیخ مشغول بتغییل و تکفین جناب شدند و در عقب شیخ سمت بالای
زاویه واقع شد در آنجا دفن کردند و زیارتی در روز عید قربان از حضرت
صادق شده بود که دلالت بد زمر قبور رجعت و مقام شهادت میکرد آن را
در عیدین خواندند بعضی خیال زیارت سیدالشهداء بعضی خیال زیارت
خود حضرت و بعضی خیال زیارت جناب بابا امیر بودند بعد از شهادت جناب
آن زیارت را نوشتند یک نسخه در پیش روی ایشان و یک نسخه هم در

بیرون شیخ چسباندند اصحاب هر روز به آن زیارت جناب زیارت ۱۰۴
میکردند و معلوم شد در آن روز عید آن زیارت در حق جناب صادق
شده بود باری اصحاب بیار زخم های منکر بود داشته بودند و از این
واقع در بعضی از اصحاب تزلزل پیدا شد و آن روز مشغول معالجه اصحاب
شدند حاج حسین علی اصفهانی مشغول بخدمت حضرت بود و جناب
میرزا محمد باقر بعالیه میرزا محمد حسن اخوی جناب باب مشغول شد متوجه
خدمات سایر اصحاب این غلام بود با وجود نبودن در او اسباب لجه
کلا خوب شدند مگر سه چهار نفر که زخم کاری داشتند و زوال ظهران
روز جناب ملا محمد صادق آمدند امر کردند اصحاب در شیخ مجتمع شدند
اول موعظه و دلالت بصبر و شکیبائی نمودند در بین موعظه فرمودند
از جانب حضرت تویق دارم ما مردم همه شما بخوانم تویق رفیع و ادوار
و خواندند مضمون تویق این بود که خداوند آنچه در و در و رسول الله
ظاهر فرمود در این دوره هم باید ظاهر شود مثل اینکه در غزوه احد
یکانه دندان حضرت رسول را با سنگ شکستند و در این دور بیخ شش
دانه دندان را بکلول تفنگ و سرب شکستند در آن غزوه شمشیر حضرت
امیر شکست و در این دوره شمشیر جناب باب در و از کس بکلول
تفنگ بقدر انکشت اجهام شکست و در اینکه باید ایشان زخم شهادت
بردارند در علت بهم رسانید یکی غرور اصحاب که بیارالی غیر نمایه
مغرور شده بودند و دیگر خیال باطل اعداء این دو امر باعث شهادت

اشد آن

جناب باب شد و ما امر را پنهان نمیکنیم ایشان شهید شدند و در زیارت
عید قربان که نوشته شده بر شهادت ایشان بود بلکه صراحتاً بیان
شده است در آن زیارت و این امر حتی بود که باید واقع شود و این خبر
بعلا در اجعت از مکه معظمه در بشروید و رقم بخند مت ایشان در مجلسی که
جمع حاضر بودند این امر را بایشان خبر دادم کسی از اهل مجلس دریافت
نکرد مگر خود جناب بعد قدری اصحاب را ما مور بصیر و شکیبائی فرمودند
و اصحاب بسیار گریان شدند صای کوبه ها بلند شد و بعد از آن روز
خون اصحاب شادید شد و دیگر روز خوشی ندیدند تا بد رجبه شهادت
فانز شدند خلاصه از وقته از اطراف آنچه بود آوردند و هیزم زیادی
جمع نمودند و امر از حضرت شد حمام را تمام نمایند و سایر شهدا را در
جلودرب شیخ زمین را بطلش هفت ذرع بقدر قامت آدمی
شکافتند و حفر نمودند شهدا را در آنجا خوا بانیدند و ابتدا جناب لاجلیل
و بعد سایرین را ولی آن زمین کفایت نکرد زمین دیگر حفر کردند در عقب
آن زمین و شهدا را کلاً غیر از جناب باب بالباس و موزه که در پاداشتند
دفن کردند و مرتبه اینها از سایر شهدا در دفع تو است سلام الله علیهم
اجعین دو روز سه شنبه یازدهم ربیع الاول جمعیت سواران با فرست
آمدند در مقابل شیخ رو بقبله اندکی دست چپ قبله در دامن پشته طرح
کنان خندق ریختند و این قریب بجایی بود که ما زنده در آن آنرا حمام
سرمیکشند قریب یک میدان فاصله در طرف راست حمام واقع بود

و قریب ربع فرسنگ بشیخ مانده در آن زمین عمل بسیار آوردند ۱۰۶
مشغول کنان خندق شدند از طرفین هم قدوی تیر طعم انداختند تا
طرف عصر شد رفتند تا سه روز هر روز جمعیت زیاد از عمل میامانند و
مشغول حفر خندق میشدند و سوارها محارست شاهزاده را میکردند
تا روز چهارم اندکی مطمئن شدند خیمه بجهت شاهزاده زدند و روز
دو آنجا بر میبرد و شهابها ت اطراف میرفت از کثرت واهمه خود
تا عاقبت الامر خندق را کندند و قلعه بر پا نمودند و در دروازه یکی
بهت حمام سر و دیگری بجانب با و فرودش مقابل هم بنا کردند و خود
شاهزاده در برجیکه طرف با و فرودش بود منزل گرفت و سایر لشکر بنا
ساختن خانه کزادند کم کم محله مضبوطی درست کردند و از اطراف جمعیت
خواستند قریب با و از ده هزار کس جمع آوری کردند چه از لاریجانی و چه
از بندپی و ساری و با و فرودش و اطراف اکناف جمعیت خود را مستعد نمودند
بنای ساختن کوچه سلامت کزادند و اول عبا سقیانان کوچه سلامت بنا
و پیش آمد قریب رویت قدم بقاعه مانده سنکر مضبوطی بنا کرد و بعد
وسط سنکر منجیق بسیار بلند ساخت که سه مرتبه داشت در هر سه طبقه
تفنگچی کزادند و در قوی قلعه شیخ هر کس امید میداد میزدند اصحاب
ایغال را مشاهده نمودند در پشت مرد روی حصار قلعه از اندرون از چوب
کوچه سلامت ساختند که آسوده در پشت مزقل نشینند و بعد حاجی
مصطفی خان که یکی از سردگوان معظم مانند در آن بود آن بنای کوچه

سلامت و سنکری ساختن گذارد و بعدا حضرات بند پیئی و عباسقلینان
 دو سمت آفتاب قلعه بنا کرد و حاجی مصطفی خان پشت بقبله قلعه بنا کرد
 و بند پیئی سمت جنوب مقابل برج توشینها بنا کردند قلعه عباسقلینان
 مقابل دروازه آقا رسول بود افغان و کردها پشت بافتاب مقابل
 سنکری و اینها بنا کردند حضرات سواد کوهیها بقا و سیصد چهار صد
 قدم فاصله از سمت مغرب در مقابل برج خراسانینها بنا کردند و جعفر علی
 خان هزار برجی قریب یک صد و پنجاه قدم فاصله مقابل برج اصفهانینها
 بنا کرد چون از شش طرف سنکری ساختند شاهزاده ملعون میرزا قریب
 علی درویش را که یکی از اصحاب بود بر سالت خدمت حضرت فرستاد که
 اگر شما بحقیقت معجزه غیر آیات از برای ما ظاهر کنید حضرت فرمودند
 که بغیر آیات که اصل دین بآن ثابت است معجزه دیگر از برای احدی نخوا
 ظاهر شد هر که میخواهد با آیات تصدیق نماید و هر که میخواهد تکلن بپس
 کند نفع و ضرر آن راجع بسوی خودش خواهد بود و قدری از آیات
 و خطب با اتفاق میرزا قریب انفع فرستادند و فرمودند هر یک از اهل علم
 انکار این آیات نماید در مقابل این آثار بگویند بحقیقت و بطلان پر شما
 دیگران ظاهر شود و میرزا قریب انفع گفت که در این روزها در آورده توب
 و در درانه قفقذ و در آورده خم پاره از طهران میآید و اینها انتظار رسیدن
 آنها دارند و جواب بدینند باری بعد از این پیغام آن قوم اشرازان
 دو سمت بنای انانداختن خم پاره کن کردند یکی از سمت سنکری حاج مصطفی

۱۰۸ خان و دیگری از سمت بنایان مقابل دروازه شیرازها تمام را باصل
 بقعه شیخ میبنا داشتند که منزل حضرت بود تا اینکه هر یک از این سنکریها
 سنکری خود را پیش آوردند و روزی صد و پنجاه دویست کلوله میآمد حاجی
 مصطفی خان صد و پنجاه قدم فاصله آمد مقابل برج علی آبادیها و عباسقلینان
 آمد مقابل برج میانمئیها بنای انانداختن توب و قفقذ گذاشتند اصحاب هر
 میرفتند سنکریهای تازه ساخته آنچه اسباب بود میآوردند سه مرتبه سنکری را
 رفتند در وقت غنچه بسیاری آوردند در سقف شیخ انانداختند روی آن کل
 که کلوله خمپاره از تبت نهند بکرتبه سنکری حاجی مصطفی خان رفتند چوب بسیار
 آوردند و یک دفعه سنکری جعفر قلینان و یک دفعه سنکری خلیل خان سواد کوهی
 رفتند هر شب عدا را غافل کرده بیک سنکری می رفتند لیکن از اعداء خالی بود
 تا آنکه روزی جمعی از اصحاب متفق شدند زوال طهران دروازه شیرازها بپس
 رفتند روی سنکری جعفر قلینان نهادند ملعونی تیر انداخت بینه کربلا
 قبر علی آمد او را بدو رجعه شهادت رسانید بعد شیخ محمد رضای شیرازی
 شهید کردند که اصحاب داخل سنکری شدند جعفر قلینان از ایچهم فرستادند و
 هر کس که در سنکری بود هر را کشتند در کچه سلامت بعضی کشتند و بعضی
 کردند و در سنکری از اصحاب شخصی میانمئی بدو رجعه شهادت رسید و سه نفر
 تیر خود را بعد بته شهادت فاش کردند یکی شیخ عرب بود از آن سه نفر که در
 مراجعت تیر برداشت بعد از یک روز بعال بقا ارتحال یافت و دیگر ملاولی امیر
 که او هم در مراجعت تیر برداشت بعد از چهار روز شهید شد و دیگری کربلائی حسن

کرمانی بود که در دفعه ثانی تو خورد چون در مرتبه اول که داخل سنکر شدند
 آن رسول بیهوشی و جمعی از اصحاب فریاد زدند که مراجعت کنید اصحاب مراجعت کردند
 حضرت فرمود چرا نقشهای خود را نیاوردید که بلای عبداللہ و آقا یوسف بیهوشی
 و کربلای حسن کرمانی و جمعی دیگر رفتند داخل سنکر شدند کربلای عبداللہ که قائل
 حاجی ملا محمد تقی قمی بود چون شیر ختم آلوده از هر پیشتر رفت داخل سنکر شد
 نقش جناب شیخ محمد رضای شیرازی را در زیر بغل گرفته از سنکر برآمد اصحاب در
 جمیت زیاده از روی شاهزاده بان سنکر میایند فریاد زدند مراجعت کنید اصحاب
 مراجعت کردند کیسکه ماند کربلای عبداللہ بود که تا بکوچه سلامت با نقش آمد
 اصحاب بسیار فریاد زدند که نقش را بگذار و خودت بیایا غایب الامر نقش را در دست
 قدمی کوچکی سلامت گذارده مراجعت کرد از سنکر بقدر هزار تو تفنگ از عقب
 آن نوجوان دلیراندا خندان بهیج و چه پروا نکرد بلکه در میان آن صحرا شمشیر بازی
 میکرد تا داخل شنج شد در این مرتبه کربلای حسن کرمانی قریب پنجاه قدم فاصله
 تیر خورد بعد بدو رجه شهادت رسید و آن روز حکم میام از حضرت صادر شد
 که اسامی اصحابیکه امر و زینسکر رفتند بنویسند این عبداللہ اسامی ایشان نوشته ام
 چه از شهداء و چه از مجروحین از جمله شهداء میرزا محمد علی پسر آقا سید احمد فرزند
 و عباس نام پسر شیخ ابراهیم عرب که بتین دو از ده ساله بود قدری بوش
 شلتوک با آتش برداشته روی سنکر رفته بود با اتفاق اصحاب بارگلا هفت
 نفر بودند که از قلعه بجانب سنکر رفته بودند حضرت در بالای آن ثبت
 بنظم مبارک نوشتند که این اشخاص بهترین اصحابند و شهداء و مجروحین ایشان

بهرترین شهداء و مجروحینند هیچکس بدو رجه اینها نخواهد رسید الا من
 شاء الله این فخر از برای ایشانست آن دستخط مبارک را بکل اصحاب رسانید
 و کربلای عبداللہ داخلت کرامت فرمودند و در حق او بسیار عنایت نمودند
 و فرمودند که از برای دیدن کربلای عبداللہ بمشهد رفتیم و بسیار تعریف
 از شجاعت او کردند و او را سردار لقب دادند و از اصحاب امیر المؤمنین ۱۴
 اشجع تر شمرند بجهت نبودن تفنگ در آن دوره و بودن تفنگ در این
 دوره و نقشهاییکه در سنکر بود سر آنگاه را بریده نزد شاهزاده ملعون
 بردند و ایشانرا آتش زدند و بعد با نداشتن توب و قنقد و خپاره و
 تفنگ مشغول شدند و اول کیسکه زخم قنقد خورد آقا زین العابدین بود
 و جوانی بود بسیار خوش صورت طرف عصر در سمت برج علی آباد ایستاد
 نشسته بود از سنکر حاجی مصطفی خان قنقد بدو از قلعه زدند در میان دیوار
 از هم پاره شد قدری از آن بگمان نوجوان آمد زخم منگوری برداشت مگر
 در دست خوابید در اوقات تنگی آرزو بر حجت الهی حاصل شد و جمعی از اصحاب
 باعتبار کلوله توب و قنقد و خپاره و تفنگ بدو رجه شهادت رسیدند من
 جمله پسر ملا زین العابدین علی آبادی و کل بابای کرد و شیخ عباس
 متولی شیخ و ملا علی صفر سنک سری استاغلام علی اصفهانی ملا
 ابراهیم اصفهانی کربلای تقی بشرویه مشهدی اصفهانی کربلا و عبد
 شیرازی و بعضی دیگر بودند که اسامی ایشان از خواطر محو شد فاما
 مقدمه شهادت کربلای عبداللہ روزی علیه آتش بدو از قلعه زدند

۱۱۱ آن نوجوان بی مهاباد و کمال جرئت با لامیوفت و آب میرنجت که ناکاه ملعون
از منجیق تیره انداخت بینه بی کینه آن نوجوان خود و بعد از ترس
بدرجه شهادت فائز شد و در این محاصره روزی شخصی لاریجانی که ابوطالب
نام خیاط بود آمد گفت من از اقوام آقا رسول آقا رسول او را برود داخل منزل
خود کرد باطن آن ملعون جابوس بود آمد که از اوضاع قلعه مطلع شود که
آذوقه چه دارند و بچه حال هستند و آقا رسول را با خود مع کند و بوعده
او را فریب دهد و این شخص از جانب عباسقلینان لاریجانی آمد بنویس
و آقا رسول بکتاب آن ملعون را در منزل خود نگاه داشت و یک طاقه شال
ویک جبهه و یک اسب و قدری پول بظا هر داده او را روانه کرد که برود
از خانه آقا رسول خبر بیاورد آن ملعون رفت هر چند اصحاب گفتند او را
بکشیم آقا رسول راضی نشد و او را بیرون کرد این عقده در دل اصحاب
شد بعد از چند روز دیگر باز آن ملعون آمد آقا رسول او را منزل خود
ولکن این دفعه آقا رسول از اصحاب هر اسب داشت بسیار توجه از او میکرد
زیرا که اصحاب مشاهده کرده بودند که آن ملعون در مرتبه اول وقتیکه از
قلعه بیرون رفت چون قدری دور شد روی بار روی اعداء کند او را
و این مقدمه را جناب میرزا محمد باقر عرض کرده بودند و ایشان خدمت
حضرت عرض کرده بود چون این دفعه آمد وقت مغرب جناب میرزا محمد
باقر تشریف بردند منزل آقا رسول و فرمودند که ما از مهمان تو مطمان
نیستیم امشب او را بدارست ما بسیار صبح بکیم هر چه تم بود او را بدارست جناب

۱۱۲ میرزا داوره خود با چند نفر از متابعان خود در خدمت جناب میرزا آمد که
هر جا آن ملعون را بپارند آقا رسول هم بجهت مهارت او قراول تعیین نماید
باری مطمان شد مراجعت نمود جناب میرزا محمد باقر قبل از شام آمدند به
درب دروازه شیرازها فرمودند حضرت حکم فرموده که این ملعون را بقتل
رسانند اگر سالم بیرون رفت اعداء همه را آتش خواهند زد و قبل هم
بمستحفظ او سپردند که آن ملعون را در آتش بجهنم واصل نماید و بگوید بیرون
رفت خود را از دیوار قلعه بگذرد انداخته فرار کرد ساعتی هم انتظار کشیدیم
بعد بیرون رفتیم دیدیم که نیت است چون قدری از شب گذشت طاقه
بگردن آنک انداخته کشیدند تا روح پلیدش با سفال سا فاین واصل
شد او را عریان کرده در مزرعه انداختند و حضرت بجهت واصل کردن آن
ملعون را با آقا رسول پیغام فرستادند و فرمودند باو بگویند اگر نخواهد
قتل بجهت کشتن این ملعون بکند او را آتش خراهم زد آقا رسول بسیار
اظهار عجز و فتنه های رضامندی را از کشتن آن ملعون کرد و مشاهده ملعون همه
روزی بنای بزرگ و بزرگنداره چند روز بکرتبه ملازمین العابدین سنکسیر و آقا
اظهار صحبت میکرد میفرستاد در خارج شایع از حال اهل قلعه آگاهی
حاصل نماید و کاغذ از ملا عبدالخالق بجهت پسرش جناب شیخ علی آورد که در
حلال بخوام کرد اگر از قلعه بیرون نیاید و بسیار نصیحت نوشته بود جناب شیخ علی
جواب نوشتند که تو واجب اطاعت آنوقت بودی که تابع امر حق بودی حال که
منصرف شدی اطاعت تو لازم نیست بلکه مخالفت تو لازم است و تو باید در من

نیستی اگر تابع حق نباشی و وای بر تو اگر من تو را حلال نکم از این مقوله سخن
 و از اینگونه اشخاص بسیار فرستاد هر یک در جای خود ذکر خواهد شد
 بارها سباب بسیار در شیخ بود از آنجمله بقدر یکصد و سی چهار سب و هشت
 واس قاطر بود و اصحاب اسبها را بی حساب شلتوک میدادند از زیارت شلتوک
 که بمالها دادند اسبها بعضی ضایع شدند و در اول محاصره سی چهار سب را از
 قلعه بیرون کردند بعد از اجاب میرزا و بعضی از اصحاب صلاح بیهوش نمودند
 اسبها ندیدند اسبها را کشته و در زیر خاک دفن کردند چون علیق کم بود و باعث
 تمام کردن آذوقه بودند لذا بقدر هفتاد اسب را کشتند و چند اسب دیگر که
 باقی بود در اواخر محاصره کشتند و خوردند تنگی آذوقه بحدی رسید که اصحاب
 کلاً بجای صحرای آن می نمودند چون انملعونها بر این مقدمه مطلع شدند
 بنا بر اشدت محاصره گز او رند و راه را مسدود کردند که کسی نتواند علف
 بیاورد با وجود زیارتی علف ما زنده ان که گنارهای خندق علف بقدر
 بود که آدم در آن کم میشد و عاقبت بنوعی کار را سخت گرفتند که اصحاب را
 علف نتوانستند بیاورند و شدت قحط بحدی رسید که پوست و استخوان
 اسبها را فرم نموده خوردند و چرم زینها را کندند و خوردند آهمن شد برك درخت
 ها را چریدند و اعداء قنک میانداختند لایعبر که اصحاب جرئت نکند شبها برك
 و علف برچینند بعد گوشت اسبها را نیز دفن کرده خوردند و الله اعلم بالصواب
 بنظر این فانی چنین بر می آید که صاحب این تاریخ در آخر محاصره از شدت جوع از عالم فانی
 بنام باقی روح شریفش از حال یافته باشد که کتاب و ناقص مانده است حرر محمد قاسم